

فصل اوّل:
درنگی پر دستور زبان فارسی

فعل: اصلی‌ترین بخش جمله و محور معنایی آن، فعل است. به آن بخش از جمله که دربارهٔ انجام عمل، رویداد یا ایجاد حالت، اطلاعاتی به ما می‌دهد، فعل گفته می‌شود.

□ مورچه دانه را بر دوشش گذاشت. □ در هوای بهاری، باید دوباره رویید.

فعل فعل

با شمردن فعل‌هایی که در جمله‌ها به کار رفته است، می‌توانیم تعداد جمله‌ها را مشخص کنیم:

«بگشایم» و «ببیند» فعل‌های بیت هستند؛ بنابراین دو جمله داریم.

در مورد تشخیص تعداد جمله، باید به نکته‌های زیر توجه کنیم:

نکته ۱: گاهی فعل در جمله حذف می‌شود، این فعل‌های حذف شده، در شمارش جمله به حساب می‌آیند:
 «دو نفر بودند و هر دو در پی حقیقت. اما برای یافتن حقیقت، یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را.»
 در این متن، چهار جمله دیده می‌شود. هر چند تنها دو فعل داریم، اما در جمله دوم و چهارم، فعل نیامده و حذف فعل، اتفاق افتاده است.

«دو نفر بودند و هر دو در پی حقیقت [بودند]. اما برای یافتن حقیقت، یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را [برگزید].»

نکته ۲: در شمارش جمله‌ها، باید شبه‌جمله‌ها را نیز به حساب آوریم.

حذف اجزای جمله: گاهی نویسنده یا گوینده برای جلوگیری از تکرار می‌تواند آنچه را که خواننده یا شنونده حدس می‌زند، حذف کند. به این ترتیب هر یک از اجزای سخن، در صورت وجود قرینه و نشانه می‌تواند حذف شود. حذف سبب صرفه‌جویی در سخن می‌شود.

گاهی فعل در جمله به خاطر وزن شعر یا زیبایی آهنگ نثر حذف می‌شود. از راه معنی کردن جمله، می‌توانیم متوجه حذف فعل شویم. **نمونه:**

تو مو بینی و مجنون پیچش مو تو ابرو، او اشارت‌های ابرو

این بیت را اگر بخواهیم با فعل‌هایی که حذف شده، دوباره بنویسیم، این گونه می‌شود:

تو مو بینے، و محنون پیچش مو [مے پیند] تو ابرو [بینے]، او اشارت‌های ابرو [مے پیند]

□ پشته‌ش سنگین بود و جاده‌های دنیا طولانی (پشته‌ش سنگین بود و جاده‌های دنیا طولانی بودند).

حذف فعل بر دو نوع است:

۱- حذف به قرینه لفظی: اگر حذف برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را حذف به قرینه لفظی می‌گویند؛ نمونه:

در کلاس، هم میز هست هم تخته [هست].

۲- حذف به قرینه معنوی: اگر خواننده یا شنونده از شیوه بیان و معنای سخن به بخش حذف شده پی ببرد، حذف به قرینه معنوی است؛ نمونه:

□ به نام خدا به نام خدا [آغاز می‌کنم].

□ به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

این بیت، دو جمله دارد؛ زیرا در مصرع اول، «آغاز می‌کنم» به قرینه معنایی حذف شده است.

شبه جمله: واژه‌هایی که هم‌چون جمله‌ای مستقل، مفهوم کاملی را می‌رسانند، اما مثل جمله دارای نهاد و گزاره نیستند، شبه جمله نام دارند.

نمونه: به‌به، آی، آهای، آخ، آه، وای.

شبه جمله‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- صوت (اصوات): الف برای بیان آرزو، اندوه، شادی، عواطف و احساسات: آه، افسوس، آفرین، درد، دریغ، هان، آلا، آوَح، آهای، آی، به‌به، حیف.

ب) برای راندن و خواندن حیوانات: کیش، پیش، چخ.

نمونه: افسوس، که افسانه‌سرایان همه رفتند اندوه که اندوه‌گساران همه رفتند

این بیت، چهار جمله دارد. زیرا واژه‌های «افسوس: افسوس می‌خورم» و «اندوه: اندوه می‌خورم» هر یک باید یک جمله به حساب آیند.

۲- منادا: منادا اسمی است که آن را صدا می‌زنیم. منادا نیز چه با نقش‌نما (ای، یا، آی، ا) همراه باشد، چه بدون آن بیاید، «شبه جمله» است، نمونه:

□ ای خدا □ سعدیا، مرد نکونام نمیرد هرگز

(حرف ندا منادا ۱ جمله) (سعدی، منادا : حرف ندا کل مصرع: ۲ جمله)

نکته ۱: گاهی نشانه ندا از جمله حذف می‌شود؛ نمونه:

گویند مگو سعدی، چندین سخن از عشقش می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها

[ای] سعدی: (سعدی: منادا، یک جمله)

نکته ۲: گاهی نشانه ندا می‌آید، اما منادا حذف می‌شود:

ای همه هستی ز تو پیدا شده ای (نشانه ندا) [کسی که] (منادا: محذوف) همه هستی از تو پیدا شده است.

نکته ۳: بعضی از واژه‌ها مانند «افسوس، درود، سلام، حیف و ...» از نظر لغوی معنا دارند؛ اگر تنها به کار روند، مفهوم یک جمله کامل را می‌رسانند؛ هر چند دارای دو جزء (نهاد و گزاره) هم نباشند. به این واژه‌ها، وقتی معنایی مانند جمله بدهند، شبه جمله می‌گوییم؛ نمونه:

افسوس (افسوس می‌خورم) ساکت (ساکت باشید) سلام (سلام بر تو باد)

شبه جمله شبه جمله شبه جمله

گاهی این واژه‌ها در برخی کاربردها اسم هستند و در جمله نقش می‌پذیرند؛ در این صورت دیگر شبه جمله نیستند؛ نمونه:

□ من افسوس گذشته را می‌خورم. □ او به سلام من پاسخ نداد.

مفعول

متمم

ترتیب اجزای اصلی جمله:

در زبان فارسی، در حالت عادی همیشه نهاد در اول جمله قرار می‌گیرد و فعل در پایان جمله؛ نمونه: باران بارید.

گاهی برای کامل‌تر شدن معنی جمله، علاوه بر نهاد و فعل، از اجزای دیگری مانند مفعول، متمم و مُسند نیز استفاده می‌شود:

● کودکان غذا را خوردند. ● آسمان ابری است. ● رودخانه به دریا پیوست.
 نهاد مفعول فعل نهاد مسند فعل نهاد متمم فعل

به طور کلی، ترتیب اجزای اصلی جمله در زبان فارسی عبارت است از:

نهاد، مفعول، متمم، مسند، فعل

نکته: ترتیب اجزای اصلی در زبان فارسی به گونهٔ بالا است. باید بدانیم که «نهاد» و «فعل» اجزای دائمی و ضروری تمام جمله‌ها هستند. اما نقش‌های دیگر مانند مفعول، متمم و مسند در یک جمله، همیشه به کار نمی‌رود و با توجه به فعل جمله، از این اجزا استفاده می‌شود.

امکان دارد در نثر ادبی و شعر، به خاطر آهنگ سخن و ضرورت وزن و ...، ترتیب اجزای اصلی جمله رعایت نشود؛ بنابراین برای بررسی اجزای اصلی در ابیات و عبارات ادبی، باید شعر یا نثر ادبی را به حالت عادی و امروزی برگردانیم؛ سپس به بررسی اجزای جمله پردازیم؛ نمونه:

چون بگشایم ز سر مو، شِگَن ماه ببیند رُخِ خود را به من
 شکل عادی بیت: چون شگن را از سر مو بگشایم، ماه رُخِ خود را به (با) من می‌بیند.
 اکنون راحت‌تر می‌توانیم اجزای جمله را در این بیت تشخیص دهیم.

شیوهٔ بیان جمله:

شیوهٔ بیان جمله بر دو گونه است:

۱- **شیوهٔ عادی:** در شیوهٔ عادی اصل بر این است که نهاد همهٔ جمله‌ها در ابتدا و فعل در پایان قرار بگیرد و سایر اجزای جمله، مانند متمم، مفعول و مسند در جایگاه معمول خود، طبق زبان معیار واقع شوند.

ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

در این نمونه، ابر (در مصرع اول) و باغ (در مصرع دوم) نهاد جمله هستند و فعل (شد) در هر دو مصرع در پایان آمده است. بنابراین شیوهٔ بیان جمله، عادی است.

۲- **شیوهٔ بلاغی:** در این شیوه، اجزای کلام برای تأثیر بیشتر سخن، بنابر تشخیص نویسنده یا شاعر جابه‌جا می‌شوند تا شیوایی و رسایی سخن بیشتر شود:

قطرهٔ باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

اگر بخواهیم بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی این بیت را مرتب کنیم، به گونهٔ زیر می‌شود:
 قطرهٔ بارانی که بر خاک می‌افتد، گهرهای تابناک از آن می‌دمد.

جملهٔ ساده، جملهٔ مرکب:

جمله به دو دسته تقسیم می‌شود:

۱- **جملهٔ ساده** که یک فعل دارد: □ باران بارید. □ دانشمندان به نتایجی دست یافتند.

۲- **جملهٔ مرکب (غیر ساده):** جمله‌ای است که حداقل یک جملهٔ وابسته داشته باشد و بیش از یک فعل باشد. به عبارت دیگر، جملهٔ «مرکب» معمولاً از یک جملهٔ «هسته» و یک یا چند جملهٔ «وابسته» تشکیل می‌شود.
 □ می‌ترسیدم که به اتوبوس نرسم. □ تا مادرم نیاید من به خانه نمی‌روم.

به طور طبیعی، جمله مرکب بیش از یک فعل دارد؛ مثلاً به جمله «تا مادرم نیاید» دقت کنید؛ این جمله معنای کاملی ندارد. یعنی شنونده یا خواننده منتظر ادامه سخن است. در اینجا جمله «من به خانه نمی‌روم» به کمک جمله اول می‌آید تا معنی آن کامل شود.

□ جمله مرکب معمولاً از یک جمله هسته (پایه) و یک یا چند جمله وابسته (پیرو) تشکیل می‌شود:

می‌ترسیدم که به اتوبوس نرسیم. ← جمله مرکب
جمله هسته (پایه) پیوند وابسته ساز جمله وابسته (پیرو)

بخشی از جمله مرکب که پیوند وابسته ساز دارد، جمله وابسته (پیرو) است و بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد، هسته (پایه) است.

پیوندهای وابسته ساز عبارت‌اند از: که، تا، چون، اگر، زیرا، برای این که، به طوری که، زیرا که، هنگامی که و ...

□ که در ساختمان جمله‌های مرکب بیش از همه پیوندهای وابسته ساز کاربرد دارد و گاه وجود آن اختیاری است؛ نمونه:

می‌دانستم می‌آید. ← می‌دانستم که می‌آید.
جمله هسته جمله وابسته

نکته: در جمله مرکب، هیچ یک از دو جمله هسته (پایه) و وابسته (پیرو)، جمله جداگانه و مستقلاً نیست.

جمله وابسته را از پیوند وابسته ساز همراه آن تشخیص می‌دهیم:

۱- تا از جان و دل نکوشیم به آزادی نخواهیم رسید.
پیوند وابسته ساز جمله وابسته (پیرو) جمله هسته (پایه)

۲- آنها به گردش نرفتند زیرا باران تندی می‌بارید.
جمله هسته (پایه) پیوند وابسته ساز جمله وابسته (پیرو)

۳- کتابی را که دوست داشتم، خریدم.
جمله هسته (پایه) پیوند وابسته ساز وابسته (پیرو) هسته (پایه)

نکته: «چون» اگر به معنی «مثل» و «مانند» باشد، حرف اضافه است نه پیوند وابسته ساز؛ نمونه: او چون درخت، سبز است. (جمله ساده) حرف اضافه

جمله‌های همپایه: به جمله‌هایی که با پیوندهای همپایه ساز به هم می‌پیوندند، جمله‌های همپایه می‌گویند؛ نمونه: دانشمندان تلاش زیادی کردند اما نتیجه‌ای نگرفتند.
پیوند همپایه ساز

پیوندهای همپایه ساز عبارت‌اند از: و، یا، اما، ولی

جمله‌های همپایه، جمله‌های ساده و مستقلاً هستند که با پیوند همپایه ساز به هم مربوط شده‌اند و هیچ یک جزئی از جمله دیگر نیست.

اگر یکی از پیوندهای «و، یا، اما، ولی» بین دو جمله بیاید، جمله مرکب ساخته نمی‌شود؛ چون این پیوندها همپایه ساز هستند.

بررسی اجزای جمله:

جمله از دو بخش «نهاد و گزاره» تشکیل می‌شود:

دانشمندان درباره تأثیر نور خورشید بر گیاهان پژوهش کردند.
نهاد گزاره

نهاد، قسمتی از جمله است که درباره آن خبر می‌دهیم. گزاره خبری است که در مورد نهاد می‌دهیم.

فعل: مهم‌ترین جزء جمله، فعل است. هسته گزاره، فعل جمله است. به آن بخش از جمله که درباره انجام عمل، رویداد یا ایجاد حالت، اطلاعاتی در سه زمان گذشته (ماضی)، حال (مضارع) و آینده (مستقبل) به ما می‌دهد، فعل گفته می‌شود.

□ مورچه دانه را دوباره بر دوشش گذاشت.

فعل

فعل

فعل دارای دو جزء است:

۱- بُن: جزء ثابت و تغییرناپذیری است که در ساختار فعل‌ها می‌آید و مفهوم و پیام اصلی فعل را می‌رساند.

می‌رفتم: بن فعل (رفت) می‌روم: بن فعل (رو)

در زبان فارسی، فعل‌های فارسی دو بُن دارند: بُن ماضی، بُن مضارع

برای به دست آوردن بُن ماضی، مصدر فعل را پیدا می‌کنیم. پس از آن (ن) را از آخر مصدر برمی‌داریم، اکنون بُن ماضی به دست آمده است.

خوانده‌ام ← مصدر: خواندن ← حذف «ن» ← خواند (بن ماضی).

می‌پرسند ← مصدر: پرسیدن ← حذف «ن» ← پرسید (بن ماضی).

برای به دست آوردن بُن مضارع، پس از اینکه بُن ماضی را به شیوه گفته شده، به دست آوردیم؛ فعل را به صورت امری به کار می‌بریم. پس از آن «ب» را که در اول فعل امر آمده، برمی‌داریم. اکنون بُن مضارع به دست آمده است:

خوانده‌ام ← خواند (بن ماضی) ← شکل امری فعل ← بخوان ← حذف «ب» ← خوان (بن مضارع)

می‌پرسند ← پرسید (بن ماضی) ← شکل امری فعل ← بپرس ← حذف «ب» ← پرس (بن مضارع)

ب) شناسه: جزء تغییرپذیر فعل است که بر شخص و شمار (جمع و مفرد) دلالت دارد.

فعل	بُن فعل	شناسه	شخص	شمار (مفرد-جمع)
می‌روم	رو	-م	اول شخص	مفرد
می‌روی	رو	-ی	دوم شخص	مفرد
می‌رود	رو	-د	سوم شخص	مفرد
می‌رویم	رو	-یم	اول شخص	جمع
می‌روید	رو	-ید	دوم شخص	جمع
می‌روند	رو	-ند	سوم شخص	جمع

فعل‌ها از دیدگاه زمان، به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) گذشته (ماضی): به فعل‌هایی که در زمان گذشته انجام شده‌اند، فعل گذشته (ماضی) می‌گویند؛ نمونه:

□ باغبان درخت را کاشت. (کار کاشتن در زمان گذشته انجام گرفته است.)

□ مادرم برایم کتاب خریده بود. (خریدن کتاب در زمان گذشته انجام گرفته است.)

فعل گذشته (ماضی) به شش دسته تقسیم می‌شود:

۱- ماضی ساده (مطلق): فعلی است که در گذشته انجام شده است و نشانه‌ای ندارد؛

نمونه: گنجشک آواز خواند. خداوند جهان را آفرید.

شیوه ساخت فعل ماضی ساده (مطلق) ← بن فعل ماضی + شناسه‌های ماضی

شنیدم شنیدی شنیدیم شنیدید

۲- فعل ماضی استمراری: فعلی است که در زمان گذشته و به صورت تکراری و پی‌درپی انجام می‌شده است؛ نمونه:

دیروز باران می‌بارید. او همیشه می‌خندید.

شیوه ساخت فعل ماضی استمراری ← می + ماضی ساده

می‌دیدم می‌دید می‌دیدیم می‌دیدید می‌دیدند

۳- فعل ماضی نقلی: فعلی است که در گذشته انجام گرفته و اثر آن تا کنون باقی است؛ نمونه:

انسان‌ها برای کشف حقیقت، تلاش کرده‌اند. تو تمام راه را دویده‌ای.

شیوه ساخت فعل ماضی نقلی ← صفت مفعولی (بن ماضی + ه) + ام، ای، است، ایم، اید، اند

دید ← دیده ← دیده‌ام دیده‌ای دیده‌ایم دیده‌اید دیده‌اند

۴- فعل ماضی بعید: به فعلی که در گذشته دور انجام گرفته است، فعل ماضی بعید می‌گویند؛ نمونه:

برگ‌ها زمزمه بهار را شنیده بودند.

همه شما تکلیفتان را با عجله نوشته بودید.

شیوه ساخت فعل ماضی بعید ← صفت مفعولی (بن فعل ماضی + ه) + فعل کمکی بود + شناسه‌های ماضی

دیده بودم دیده بودی دیده بود دیده بودیم دیده بودید دیده بودند

۵- فعل ماضی التزامی: فعلی است که در گذشته با شک و تردید و آرزو انجام شده باشد؛ نمونه:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته‌باشد

شاید مادرم چراغ را خاموش کرده‌باشد.

شیوه ساخت فعل ماضی التزامی ← صفت مفعولی (بن فعل ماضی + ه) + فعل کمکی باش + شناسه‌های مضارع

پرسیده باشم پرسیده باشی پرسیده باشید پرسیده باشیم پرسیده باشید پرسیده باشند

۶- فعل ماضی مستمر (ماضی جاری) ← برای بیان کاری که در گذشته، هم‌زمان با کاری دیگر صورت گرفته است، از فعل ماضی مستمر استفاده می‌کنیم؛ نمونه:

آموزگار داشت از خاطرات گذشته می‌گفت که زنگ خورد. (داشت می‌گفت).

ماضی مستمر

آنها داشتند نامه را می‌نوشتند که معلم از راه رسید. (داشتند می‌نوشتند).

ماضی مستمر

شیوه ساخت فعل ماضی مستمر (ماضی جاری): داشت (فعل کمکی) + شناسه‌های ماضی + ماضی استمراری

داشتیم می‌گفتم داشتی می‌گفتی داشت می‌گفت داشتیم می‌گفتم داشتید می‌گفتید داشتند می‌گفتند

(ب) مضارع (حال): به فعلی که انجام کاری یا پذیرفتن حالتی را در زمان حال نشان می‌دهد، فعل مضارع می‌گویند. نمونه:

□ شاید به دانشگاه برود.

فعل مضارع

□ مردم او را پهلوان می‌نامند.

فعل مضارع

فعل مضارع به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- مضارع اخباری: برای بیان کاری است که اکنون در حال انجام است.

نمونه: پرندگان آواز می‌خوانند. شاگردان به کتابخانه می‌روند.

شیوه ساخت فعل مضارع اخباری: می + بن مضارع + شناسه‌های مضارع

می‌نویسم می‌نویسی می‌نویسد می‌نویسیم می‌نویسید می‌نویسند

۲- مضارع التزامی: برای بیان آرزو، احتمال و الزام در آینده از مضارع التزامی استفاده می‌شود؛ نمونه: کاش تلاشت را بکنی. دانش‌آموزان باید پرسش‌هایشان را از معلم‌شان بپرسند.

شیوه ساخت فعل مضارع التزامی: ب + بن مضارع + شناسه‌های مضارع

بگویم بگویی بگوید بگوییم بگویید بگویند

۳- مضارع مستمر: برای بیان کاری که هم‌اکنون در حال جریان است، از مضارع مستمر استفاده می‌کنند؛ نمونه:

کودکان دارند غذا می‌خورند. (دارند می‌خورند) ما داریم کتاب می‌خوانیم. (داریم می‌خوانیم)

مضارع مستمر

مضارع مستمر

شیوه ساخت فعل مضارع مستمر ← دار (فعل کمکی) + شناسه مضارع + مضارع اخباری

دارم می‌بینم داری می‌بینی دارد می‌بیند داریم می‌بینیم دارید می‌بینید دارند می‌بینند

(پ) آینده (مستقبل): فعل آینده برای بیان کاری است که از این پس انجام خواهد گرفت؛ نمونه:

مردم حقیقت را خواهند گفت. شما با امید فراوان خواهید رفت.

فعل آینده

فعل آینده

شیوه ساخت فعل آینده: ← خواه (فعل کمکی) + شناسه مضارع + بن ماضی

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت

فعل امر: حرف‌های را بگو. (فعل امر)

شیوه ساخت فعل امر ← ب + بن مضارع

فعل نهی: به حالت منفی فعل امر، فعل نهی می گویند؛ نمونه: حرف هایت را نگو.

شیوه ساخت فعل نهی ← ن + بن مضارع

البته در گذشته برای ساختن فعل نهی علاوه بر «ن» منفی ساز، از «م» هم استفاده می شد؛ نمونه: «مَرِن بر سر ناتوان دست زور»

نکته ۱: فعل امر و نهی تنها دو ساخت دارد:

دوم شخص مفرد: (بنویس، ننویس) دوم شخص جمع: (بنویسید، ننویسید)

فعل منفی: برای منفی کردن همه فعل های زبان فارسی از نشانه «ن» منفی ساز استفاده می کنیم.

نمونه: نرفتم، نمی رفتم، نرفته بودم، نرفته باشم، نرفته ام، نمی روم، نروم، نخواهم رفت.

نکته ۱: زمان های ماضی مستمر و مضارع مستمر منفی نمی شوند.

نکته ۲: اگر پیش از «ن» منفی ساز، «می» بیاید، «ن» منفی ساز به صورت «نِ» تلفظ می شود: نمی روی.

فعل معلوم و فعل مجهول

فعل معلوم، فعلی است که به نهاد نسبت داده می شود: او کتاب را نوشت.

فعل مجهول، به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده می شود: کتاب نوشته شد.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

- ۱- «نهاد» جمله معلوم را حذف می کنیم: «او» نهاد جمله است و حذف می شود.
- ۲- «مفعول» جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم. در این حالت، اگر حرف نشانه مفعولی «را»، در جمله باشد، حذف می شود: کتاب نوشت.
- ۳- فعل اصلی جمله را به شکل (بن ماضی + ه/ه) می نویسیم: کتاب نوشته ...
- ۴- از مصدر «شدن» فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می سازیم و به آن اضافه می کنیم: کتاب نوشته شد.
- ۵- در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می دهیم.

نهاد

نهاد: کلمه یا گروهی از کلمه هاست که درباره آن خبر می دهیم.

نهاد معمولاً در آغاز جمله می آید: پرنده گان در آسمان پرواز می کنند.

نهاد

☐ ممکن است نهاد فقط یک واژه باشد: درخت سبز شد.

نهاد

☐ گاهی نهاد، بیش از یک واژه است که اصطلاحاً به آن «گروه نهادی» می گویند: درخت قدیمی خانه ما سبز شد.

گروه نهادی

❖ چگونه نهاد را در جمله پیدا کنیم؟

برای پیدا کردن نهاد، به اول فعل «چه کسی» یا «چه چیزی» اضافه می کنیم. پاسخی که ذهن ما به این پرسش می دهد، نهاد جمله است؛ نمونه:

☐ دانش آموز به کلاس رفت. ← چه کسی به کلاس رفت؟ دانش آموز

نهاد

☐ رودخانه جاری شد. ← چه چیزی جاری شد؟ رودخانه

نهاد

اگر فعل جمله، جمع باشد از «چه کسانی/چه چیزهایی» در بیان این پرسش استفاده می کنیم.

☐ دانش آموزان به کلاس رفتند. ← چه کسانی به کلاس رفتند؟ دانش آموزان

نهاد

☐ رودخانه ها جاری شدند. ← چه چیزهایی جاری شدند؟ رودخانه ها

نهاد

بیشتر بدانیم: مطابقت نهاد با فعل (این بخش صرفاً جهت مطالعه و بهتر یاد گرفتن مباحث آمده است.)

در زبان فارسی همیشه میان نهاد جدا و نهاد پیوسته (شناسه فعل) از نظر شخص (اول شخص، دوم شخص، سوم شخص) و از نظر شمار (مفرد، جمع) هماهنگی وجود دارد؛ یعنی اگر نهاد جدا، سوم شخص مفرد باشد، نهاد پیوسته (شناسه) هم سوم شخص مفرد خواهد بود و اگر نهاد جدا، سوم شخص جمع باشد، نهاد پیوسته (شناسه) هم به صورت جمع خواهد آمد؛ نمونه:

کودک غذا را خورد. کودکان غذا را خوردند.

عدم مطابقت نهاد جدا و نهاد پیوسته:

در موارد استثنا، نهاد جدا و نهاد پیوسته با هم مطابقت ندارند؛ این موارد استثنا عبارتند از:

۱- برای احترام: در این صورت نهاد جدا مفرد و انسان است، اما نهاد پیوسته (شناسه) به خاطر احترام، به صورت جمع به کار می‌رود؛ نمونه: پیامبر اکرم (ص) فرمودند: «ز گهواره تا گور دانش بجوی.»

۲- نهاد غیر جاندار: اگر نهاد جدا، جمع غیر جاندار باشد می‌توانیم نهاد پیوسته (شناسه) را به صورت مفرد یا جمع به کار ببریم؛ نمونه:

شیشه‌ها شکستند. شیشه‌ها شکست.
برگ‌ها افتادند. برگ‌ها افتاد.

نکته مهم: در صورت استفاده از آرایه تشخیص، باید شناسه با نهاد جمع غیر جاندار مطابقت داشته باشد؛ نمونه:

گل‌های باغ به رهگذران لبخند می‌زنند.

در این مثال، نمی‌توانیم بگوییم «گل‌های باغ به رهگذران لبخند می‌زند»؛ زیرا ما به گل، شخصیت انسانی داده‌ایم. یعنی «گل» در اینجا انسانی است که می‌خندد.

۳- اسم‌های مبهم: اگر نهاد، جاندار و یکی از اسم‌های مبهم (یکی، کسی، هرکسی) باشد، فعل فقط به صورت مفرد می‌آید؛ نمونه:

هر کسی چیزی گفت. ☐ یکی فریاد زد.
اما اگر نهاد جدا، یکی از اسم‌های مبهم (هیچ‌یک، هیچ‌کدام، هریک، هرکدام) باشد، می‌توانیم نهاد پیوسته را هم جمع بیاوریم و هم مفرد؛ نمونه:

هیچ‌کدام سخنی نگفت. یا هیچ‌کدام سخنی نگفتند.
۴- اسم جمع: برخی از واژه‌ها، نشانه جمع ندارند، اما بر مفهوم جمع دلالت می‌کنند. به این واژه‌ها «اسم جمع» می‌گویند. مانند «دسته، مجلس، کاروان، گله، رَمه، گروه، قافله، ...».

اگر اسم جمع نهاد جمله واقع شود، شناسه مفرد می‌پذیرد؛ نمونه: گروه موافقت کرد. مجلس نظر داد.

نکته: اسم جمع «مردم» اگر نهاد جدا شود، با شناسه جمع می‌آید؛ نمونه:

مردم آمدند. (مردم آمد ← نادرست است.)

هم‌چنین اسم جمع «ملت» اگر نهاد جدا شود، می‌تواند هم با شناسه مفرد بیاید و هم با شناسه جمع؛ نمونه: ملت آمد. ملت آمدند.

مفعول

گروه اسمی است که پس از آن نشانه «را» بیاید یا بتوانیم این نشانه را به آن بیفزاییم. نمونه:

☐ کودک لباس را پوشید. (لباس: مفعول)

بعضی از فعل‌ها، علاوه بر نهاد، برای کامل شدن معنی، به مفعول نیز نیاز دارند. به نمونه‌های زیر دقت کنید:

مریم نخواند. انسان پرستید.

بی‌گمان جمله‌های «مریم نخواند» و «انسان پرستید» به تنهایی، جمله‌های کاملی نیستند. یعنی ما نمی‌توانیم تنها با نهاد و فعل، مقصود و منظور خود را به صورت روشن و کامل به شنونده یا خواننده برسانیم. اما اگر به این جمله‌ها، یک گروه اسمی در نقش مفعول اضافه کنیم، معنی آن کامل می‌شود: مریم درس را نخواند. انسان خداوند را پرستید.

مفعول مفعول

برای یافتن مفعول، از عبارت «چه کسی را» یا «چه کسانی را» برای انسان و «چه چیزی را» و «چه چیزهایی را» برای غیرانسان استفاده می‌کنیم:

☐ انسان دانش را شناخت: انسان چه چیزی را شناخت؟ دانش را، پس «دانش» مفعول است.

نشانه «را» در زبان فارسی معیار (امروزی)، نشانه مفعول است. یعنی آمدن «را» پس از یک گروه اسمی، نشانه مفعول بودن آن گروه است. اما در بسیاری از جمله‌ها به همراه مفعول نشانه «را» نمی‌آید.

او کتاب را خواند. / او کتاب خواند.

کاربرد انواع حرف «را»

در زبان فارسی سه نوع «را» با دو کاربرد متفاوت وجود دارد:

۱- **رای مفعولی**: چون این نوع «را» پس از گروه مفعولی قرار می‌گیرد، به «رای مفعولی» معروف شده است. در واقع نقش‌نمای «مفعول» است. «رای مفعولی» در زبان فارسی کاربرد زیادی دارد؛ **نمونه**: خداوند انسان را آفرید.

۲- **رای حرف اضافه**: گاهی نشانه «را» به معنی حرف اضافه به کار می‌رود؛ در واقع نقش‌نمای متمم است. به این نمونه‌ها توجه کنید: □ باغبان درخت را کاشت. □ پادشاه باغبان را گفت.

در جملهٔ اول، «را» نشانهٔ مفعولی است. «درخت» در این جمله مفعول است. اما در جملهٔ دوم، «را» نشانهٔ مفعولی نیست؛ زیرا به معنی «به» به کار رفته است: پادشاه به باغبان گفت.

بنابراین «را» در جملهٔ دوم، «رای حرف اضافه است و نشانهٔ متمم.

نمونه‌های بیشتر: □ شیخ را پرسیدند. □ از شیخ پرسیدند □ میهمانان را خوانی گسترده ← برای میهمانان خوانی گسترده. نکته: گاهی «را» ی حرف اضافه که در مفهوم «برای» به کار می‌رود، مفهوم فعل را تغییر می‌دهد؛ نمونه:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود ← مسلمانان زمانی برای من دلی وجود داشت. ← مسلمانان زمانی دلی داشتم.

توجه: نوعی «را» در دستور تاریخی «رای مالکیت» نام دارد. از آنجا که در کتاب درسی این نوع «را» نیامده است بر اساس نظر گروهی از دبیران می‌توان متناسب با تست آن را حرف اضافه تلقی کرد.

۳- «رای فک اضافه (بدل کسره، به جای کسره)

گاهی نشانهٔ «را» به جای کسره «ب» (نقش‌نمای اضافه) به کار می‌رود. این نوع «را» بین مضاف و مضاف‌الیه قرار می‌گیرد و مضاف و مضاف‌الیه را از یک دیگر جدا (فک) می‌کند. برای همین به آن «رای فک اضافه می‌گویند. به این نمونه توجه کنید.

□ ایشان را نام رستم است.

شکل عادی این جمله به گونهٔ زیر است:

نام ایشان رستم است.

در واقع «را» بعد از «ایشان»، «رای فک اضافه است. زیرا بین مضاف «نام» و مضاف‌الیه «ایشان» فاصله انداخته است.

□ فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم.

شکل عادی جملهٔ اول به صورت زیر است:

سقف فلک بشکافیم.

«را» بعد از «فلک»، «رای فک اضافه است؛ زیرا بین مضاف «سقف» و مضاف‌الیه «فلک» فاصله انداخته است.

□ جهان را بلندی و پستی تویی ← بلندی و پستی جهان تو هستی.

در این مصرع هم، از «رای فک اضافه استفاده شده است؛ زیرا بین مضاف «بلندی و پستی» و مضاف‌الیه «جهان» فاصله انداخته است.

• **توجه**: حرف «را»، انواع دیگری هم دارد که دانش‌آموزان عزیز در دانشگاه بیشتر با آن آشنا خواهند شد.

متمم

گروه اسمی است که پس از حرف اضافه بیاید. به این جمله‌ها دقت کنید:

□ او ترسید. □ رودخانه پیوست.

به نظر می‌رسد معنی جمله‌های بالا تنها با آوردن نهاد و فعل کامل نمی‌شود. وقتی می‌گوییم «او ترسید»، خواننده یا شنونده می‌پرسد: «از چه چیزی ترسید؟» یا وقتی می‌گوییم: «رودخانه پیوست»، می‌پرسیم: «به چه چیزی پیوست». بنابراین شکل کامل جملهٔ «او ترسید» این است: «او از رعدوبرق ترسید». یا شکل کامل جملهٔ «رودخانه پیوست» این است: «رودخانه به دریا پیوست». در جملهٔ «او از رعد و برق ترسید»، «رعدوبرق» نقش متممی دارد. هم‌چنین در جملهٔ «رودخانه به دریا پیوست»، «دریا» متمم است.

متمم پس از حرف اضافه می‌آید؛ مهم‌ترین حروف اضافه عبارت‌اند از:

«در، از، به، با، بر، برای، چون (چو)، همچون (همچو)، بدون، برای، مثل، بهر، از بهر، مانند، همانند و ...»

نکته: «چو، چون» اگر به معنی «مانند» و «مثل» باشند، حرف اضافه هستند و واژهٔ پس از آن‌ها، نقش متممی دارد؛ **نمونه**:

□ او چون ماه می‌درخشد. (چون به معنی: «مانند»، حرف اضافه)، (ماه: متمم)

□ یکی تیر الماس پیکان، چو آب (چو به معنی «مانند»، حرف اضافه)، (آب: متمم)

اما اگر «چو» یا «چون» به معنی «وقتی که، زمانی که، هنگامی که، زیرا» باشد، دیگر حرف اضافه نیست؛ بلکه حرف ربط است.

□ چون بدو سبزه در آغوش من (چون: وقتی که، حرف ربط)

□ چو در وقتِ بهار آبی پدیدار (چو: زمانی که، حرف ربط)

مسند

گاهی فعل جمله، انجام کاری را نشان می‌دهد؛ **نمونه:**

□ کشاورز گندم را کاشت. □ پرندگان دانه‌ها را خوردند.

اما بعضی از فعل‌ها، انجام کاری را نشان نمی‌دهند، بلکه تنها برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند؛ **نمونه:**

□ هوا تاریک شد. □ گلسا خوشحال بود.

در جملهٔ اول، فعل «شد» تاریکی را به هوا نسبت داد. در جملهٔ دوم فعل «بود» خوشحالی را به گلسا نسبت داد.

به فعل‌هایی مانند «شد، بود، گشت، است، گردید، باشد، می‌شود، نیست و ...» که برای نسبت دادن چیزی به چیز دیگر به کار می‌روند، فعل «اسنادی» یا «ربطی» می‌گویند.

هر فعل اسنادی، علاوه بر نهاد، به مُسند نیز نیاز دارد. در جملهٔ «هوا تاریک شد.» واژهٔ «تاریک» مسند است.

در جملهٔ «گلسا خوشحال بود.» واژهٔ «خوشحال» نقش مسندی دارد.

چگونه مسند را در جمله بیابیم؟

در جمله‌هایی که فعل اسنادی دارند، مسند در پاسخ «چه، که، چطور» به دست می‌آید.

□ هوا تاریک شد. (هوا چه شد؟ هوا تاریک شد.)

مسند

□ گلسا خوشحال بود. (گلسا چطور بود؟ گلسا خوشحال بود.)

مسند

□ آن کودک، دخترم بود. (آن کودک که بود؟ آن کودک دخترم بود.)

مسند

نهاد + چه، که، چطور + فعل اسنادی ← مسند

نکته ۱: فعل‌های اسنادی «است، بود» اگر به معنی وجود داشتن باشند، دیگر فعل اسنادی نیستند؛ **نمونه:**

□ هوا سرد بود. (هوا: نهاد سرد: مسند بود: فعل اسنادی)

در کيفم کتاب بود: «بود» به معنی وجود داشتن است، پس فعل اسنادی نیست.

□ مادرم نگران است. (مادر: نهاد نگران: مسند است: فعل اسنادی)

□ مادرم در خانه است: «است» به معنی وجود داشتن، فعل اسنادی نیست.

نکته ۲: فعل «گشت، گردید» اگر به معنی جست و جو کردن و گردش کردن باشد، دیگر فعل اسنادی نیست؛ **نمونه:**

□ هوا سرد گشت. (هوا: نهاد سرد: مسند گشت: فعل اسنادی)

□ پلیس خانه را گشت: «گشت» به معنی جست‌وجو کردن، فعل اسنادی نیست.

نکته ۳: فعل «شدن» اگر به معنی «رفتن» باشد، دیگر فعل اسنادی نیست؛ **نمونه:**

□ هوا آفتابی شد. (هوا: نهاد آفتابی: مسند شد: فعل اسنادی).

□ روزی به در آن گرمابه شدیم: «شدیم» به معنی رفتیم است و فعل اسنادی نیست.

علاوه بر فعل‌های اسنادی «شد، بود، گشت، است، گردید، باشد، هست، نیست» فعل‌های دیگری هستند که نیاز به مسند دارند. این فعل‌ها، برای کامل شدن معنی جمله، علاوه بر مسند به «مفعول» یا «متمم» هم نیاز دارند:

نمونهٔ اول: من او را خردمند می‌پنداشتم.

نهاد مفعول مسند

نمونهٔ دوم: مردم به فردوسی حکیم می‌گفتند.

نهاد متمم مسند

در اینجا، فعل‌هایی که علاوه بر «مفعول» یا «متمم» به «مسند» هم نیاز دارند، آورده می‌شود:

گردانیدن

پاییز هوا را سرد گردانید.

نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «گردانیدن» از فعل‌های هم‌معنی آن، مثل «نمودن، کردن، ساختن» نیز استفاده می‌شود:

پاییز هوا را سرد نمود.

نهاد مفعول مسند

پاییز هوا را سرد کرد.

نهاد مفعول مسند

آنها خانه را محکم ساختند.

نهاد مفعول مسند

نامیدن

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده نامیدند.

نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «نامیدن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن» نیز استفاده می‌شود:

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده می‌خواندند.

نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده می‌گفتند.

نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند او را نجات‌دهنده صدا می‌زدند.

نهاد مفعول مسند

انسان‌های دردمند به او نجات‌دهنده می‌گفتند.

نهاد متمم مسند

شمردن

من او را عاقل می‌شمردم.

نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «شمردن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن» نیز استفاده می‌شود:

من او را عاقل به شمار می‌آوردم.

نهاد مفعول مسند

من او را عاقل به حساب می‌آوردم.

نهاد مفعول مسند

پنداشتن

باغبان، درخت را سرسبز می‌پنداشت.

نهاد مفعول مسند

گاهی به جای فعل «پنداشتن» از فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن» هم استفاده می‌شود:

باغبان، درخت را سرسبز می‌دید.

نهاد مفعول مسند

باغبان، درخت را سرسبز می‌دانست.

نهاد مفعول مسند

باغبان، درخت را سرسبز می‌یافت.

نهاد مفعول مسند

قید

گروه قیدی بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مَقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید. قید می‌تواند از نظر «نوع»، اسم یا صفت باشد. نمونه:

شاید فردا او را ببینم.

قید قید

در این جمله، واژه‌های «شاید» و «فردا» قید هستند؛ هر چند این دو واژه، توضیح بیشتری به خواننده یا شنونده می‌دهند و معنای جمله را کامل‌تر می‌کنند، اما اگر حذف شوند، سبب بی‌معنی شدن جمله نمی‌شوند و ساختار اصلی جمله مشکلی پیدا نمی‌کند:

او را ببینم.

البته گاهی تشخیص قید در جمله کار آسانی نیست. برای تشخیص قیدها، اول باید نقش‌های اصلی جمله (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را بشناسیم و توانایی تشخیص آنها را در جمله داشته باشیم. اگر واژه‌ای در جمله باشد که هیچ‌یک از نقش‌های اصلی (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را نداشته باشد، امکان قید بودنش زیاد است.

روزگار هرگز با انسان نمی‌سازد.

نهاد قید متمم

نهاد ← چه چیزی هرگز با انسان نمی‌سازد ← **روزگار** ← **نهاد**

متمم ← واژه «انسان» پس از حرف اضافه آمده است، پس نقش متممی دارد.

در این میان به غیر از «نمی‌سازد» که فعل است و تشخیص آن آسان است، تنها واژه «هرگز» می‌ماند. دقت کنید اگر دوباره جمله را بنویسید و واژه «هرگز» را بردارید، معنی جمله ناقص نمی‌شود: روزگار با انسان نمی‌سازد.

نکته: برخی از واژه‌ها ممکن است در جمله‌ای نقش قیدی داشته باشند، اما همان واژه شاید در جمله‌ای دیگر یکی از نقش‌های اصلی را بپذیرد؛ به این نمونه‌ها دقت کنید:

□ **صبح** دانش‌آموزان به مدرسه رفتند. **صبح** دانش‌آموزان **صبح** را با خنده آغاز کردند.

قید مفعول

در جمله اول، «صبح» هیچ نقشی، جز نقش قیدی نمی‌پذیرد. اگر از جمله هم حذف شود، معنی جمله ناقص نمی‌شود. اما در جمله دوم، پس از واژه «صبح» نشانه مفعولی «را» آمده است. بنابراین در جمله دوم، «صبح» قید نیست، بلکه مفعول است. اگر «صبح» را از جمله دوم حذف کنیم، معنی جمله کامل و رُسا نیست: دانش‌آموزان با خنده آغاز کردند.

گروه اسمی

گروه اسمی، یکی از اجزای جمله است که می‌تواند یک واژه یا بیشتر باشد. به مجموعه کلماتی که یکی از نقش‌های اسم (نهاد، مفعول، مسند، متمم، منادا) را بپذیرند، «گروه اسمی» می‌گویند؛ نمونه:

□ او به آسمان می‌نگریست.

در این جمله، دو گروه اسمی داریم:

۱- او: گروه نهادی (گروه اسمی)

۲- آسمان: گروه متممی (گروه اسمی)

با کمی دقت، متوجه می‌شویم که «او» یک واژه است؛ اما باز به آن «گروه نهادی» گفته‌ایم. یادمان نرود که گروه می‌تواند یک کلمه هم باشد. بنابراین از این پس، به هر یک از نقش‌های اصلی جمله، گروه فعلی، گروه نهادی، گروه مفعولی، گروه متممی و گروه مسندی می‌گوییم.

گروه اسمی از یک اسم به عنوان هسته و یک یا چند وابسته تشکیل می‌شود. وجود هسته در گروه اسمی اجباری است، اما وجود وابسته اجباری نیست؛ نمونه:

□ **باغبان ما** آن درخت را کاشت.

هسته وابسته هسته وابسته

این جمله را می‌توان بدون وابسته هم نوشت؛ در این صورت معنی جمله ناقص نمی‌شود: باغبان درخت را کاشت.

راه شناخت هسته در گروه اسمی:

معمولاً هسته، اولین اسم گروه است. معمولاً قبل از واژه هسته، کسره نمی‌آید. واژه‌هایی که پس از کسره می‌آیند، وابسته هستند؛ نمونه:

□ کتاب ادبیات فارسی را خواندم.

هسته وابسته وابسته

وابسته‌های پیشین و پسین:

وابسته‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف- وابسته‌های پیشین

ب- وابسته‌های پسین

وابسته‌های پیشین + هسته + وابسته‌های پسین

الف) وابسته‌های پیشین: وابسته‌هایی هستند که قبل از اسم (هسته) می‌آیند.

□ **آن** دانش‌آموز **چند** **پرسش**

وابسته پیشین هسته (اسم) وابسته پیشین پرسش (اسم)

وابسته‌های پیشین عبارتند از:

۱- **صفت اشاره:** در گروه اسمی، وقتی واژه‌هایی چون «این، آن، همان، همین، چنین، چنان» پیش از اسم (هسته) بیایند، صفت اشاره هستند؛ **نمونه:**

☐ این درخت ← این: وابسته پیشین، صفت اشاره درخت: هسته (اسم)

☐ همین خیابان ← همین: وابسته پیشین، صفت اشاره خیابان: هسته (اسم)

نکته ۱: گاهی پیش از «چنین»، واژه «این» و پیش از «چنان»، واژه «آن» می‌آید و صفت «این چنین» و «آن چنان» ساخته می‌شود؛ **نمونه:**

☐ آن چنان جایگاهی، شایسته من نیست. ← آن چنان: وابسته پیشین، صفت اشاره. جایگاه: هسته (اسم)

☐ این چنین سرمایه ندیده بودم ← این چنین: وابسته پیشین، صفت اشاره، سرما: هسته (اسم)

۲- **صفت شمارشی:** صفت شمارشی بر دو گونه است:

الف) صفت شمارشی اصلی: عددهایی که قبل از اسم می‌آیند، صفت شمارشی اصلی هستند؛ **نمونه:**

سه آهو ← سه ← وابسته پیشین، صفت شمارشی آهو: هسته

ب) صفت شمارشی ترتیبی:

این صفت خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

- **صفت شمارشی ترتیبی نوع اول:** عدد اصلی + مین: دومین، هفدهمین.

← دومین نمایشگاه

- **صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم:** عدد اصلی + م: پنجم، دوازدهم

← کلاس پنجم

یادآوری: صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم، پس از هسته می‌آید و وابسته پسین است.

نکته: صفت شمارشی ترتیبی نوع اول، قبل از هسته (اسم) می‌آید و جزء وابسته‌های پیشین است: ششمین خیابان

صفت شمارشی هسته

(وابسته پیشین)

اما صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم، پس از هسته (اسم) می‌آید و جزء وابسته‌های پسین است: کلاس دهم

هسته (وابسته پسین)

(اسم) صفت شمارشی

نکته: واژه‌هایی چون «نخستین، اولین، آخرین» جزء صفت شمارشی ترتیبی نوع اول هستند؛ **نمونه: اولین**

نویسنده

هسته

(اسم)

صفت شمارشی

(وابسته پیشین)

نکته: گاهی عددهای «ده، صد، هزار» با نشانه «ها» جمع بسته می‌شوند؛ این «ها» نشانه فراوانی است؛ **نمونه:** صدها درخت کاشته شد.

۳- **صفت پرسشی:** واژه‌های «کدام، کدامین، چند، چندمین، چه، چقدر» اگر پیش از اسم بیایند، صفت پرسشی و وابسته پیشین اسم هستند؛ **نمونه:**

☐ کدام درخت را کاشتی؟ ☐ چند نفر کتاب خواندند؟

صفت پرسشی هسته
وابسته پیشین

صفت پرسشی هسته
وابسته پیشین

۴- **صفت تعجبی:** واژه‌های «چه، عجب» اگر پیش از اسم بیایند، صفت تعجبی و وابسته پیشین هستند. صفت‌های تعجبی، احساس و عاطفه گوینده را درباره اسم بیان می‌کنند؛ **نمونه:**

چه باغ سرسبزی! عجب هوای پاکی!

صفت تعجبی، هسته
وابسته پیشین

صفت تعجبی، هسته
وابسته پیشین

یادآوری: صفات تعجبی همواره با «ی» که در پایان گروه اسمی می‌آید، همراه است. پس باید مجموعه «عجبی» و «چهی» را بر روی هم یک وابسته گروه اسمی به شمار آورد: عجب بارانی!

نکته: اگر واژه «چه» پیش از اسم بیاید و معنی تعجب و شگفتی را برساند، صفت تعجبی است و اگر معنی پرسش را به همراه داشته باشد، صفت پرسشی است؛ **نمونه:**

چه	سؤالی پرسیدی؟	چه	سؤالی!
صفت پرسشی	هسته	صفت تعجبی	هسته

۵- **صفت مبهم:** یکی دیگر از وابسته‌های پیشین اسم، **صفت مبهم** است. صفت مبهم، نوع، چگونگی، شمار و مقدار اسم را به طور نامعین نشان می‌دهد؛ **نمونه:**

هیچ	درختی سبز نشد.	چند	پرنده بر روی شاخه‌های درخت نشستند.
صفت مبهم	هسته	صفت مبهم	هسته
وابسته پیشین		وابسته پیشین	

واژه‌هایی که به عنوان صفت مبهم به کار می‌روند، عبارتند از:

«چند، چندین، هیچ، فلان، بهمان، برخی، بعضی، دیگر، هر، همه، مقداری، قدری، اندکی، کمی، تعدادی، پاره‌ای»
نکته: واژه «چند» اگر مفهوم پرسش داشته باشد و پیش از هسته (اسم) بیاید، **صفت پرسشی** است؛ **نمونه:** چند دانش‌آموز آمدند؟
 صفت پرسشی هسته
 وابسته پیشین

اما اگر مفهوم مقدار نامعین و شمار داشته باشد، **صفت مبهم** است؛ **نمونه:**

چند	دانش‌آموز آمدند.
صفت مبهم	هسته

نکته: واژه «دیگر» صفت مبهم است، ولی معمولاً پس از هسته می‌آید؛ **نمونه:** سخن دیگر هسته
 صفت مبهم
نکته: به جز «هر» که همیشه صفت مبهم است، بقیه صفت‌های مبهم می‌توانند بدون اسم هم بیایند. در این صورت، **اسم مبهم** هستند، نه صفت مبهم؛ **نمونه:**
 همه این طور می‌اندیشند.
 همه جا را گشت.
 اسم مبهم
 صفت مبهم

۶- **صفت عالی:** صفتی است که با نشانه «ترین» قبل از هسته می‌آید؛ **نمونه:**

زیباترین	نقاشی را کشیدم.
صفت عالی	هسته
وابسته پیشین	

نکته ۲: «این، آن، همان، همین و ...» زمانی صفت اشاره هستند که بعد از آنها اسم بیاید. اگر به تنهایی به کار روند و اسمی همراهشان نباشد، دیگر صفت اشاره نیستند، بلکه «ضمیر اشاره» هستند و اسم به حساب می‌آیند و نقش‌های گوناگون می‌پذیرند؛ **نمونه:**
 این درخت را کاشتم.
 این را کاشتم.
 صفت اشاره هسته
 مفعول، ضمیر (اشاره)

۷- **شاخص:** شاخص‌ها، لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی با اسم، همراه می‌شوند؛ **مانند:** آقا، خانم، استاد، دکتر، علامه، امام، حاجی، خان، کدخدا، سرلشکر، مهندس، سید، برادر، خواهر، عمه، عمو، خاله، دایی، تیمسار، سرهنگ، امام‌زاده و ...
دکتر سعیدی نظر خود را گفت.
خاله نرگس شعرهایم را خواند.
(خاله: وابسته پیشین، شاخص / نرگس: هسته)

شاخص‌ها، غالباً بی‌فاصله، پیش از هسته می‌آیند و خود، اسم یا صفت هستند و در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف‌الیه و یا ... قرار بگیرند. در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

کدخدا حسین با مردم گفت‌وگو کرد: (کدخدا: وابسته پیشین، شاخص / حسین: هسته)
 در اینجا، «کدخدا» شاخص است؛ زیرا پس از آن، اسم «حسین» آمده است.
کدخدا با مردم گفت‌وگو کرد: (کدخدا: نهاد)

در نمونه دوم، پس از «کدخدا» اسم «هسته» نیامده است؛ بنابراین «کدخدا» خود هسته است و نقش نهاد می‌پذیرد.
استاد کاویانی، ما را به پژوهش تشویق کرد. (استاد: شاخص)

استاد ادبیات، ما را به پژوهش تشویق کرد. (استاد: هسته، نهاد)

در نمونه اول، پس از «استاد»، اسم (هسته) آمده است و استاد، بدون فاصله به «کاویانی» که هسته است، متصل شده است. اما در جمله دوم، بین «استاد» و «ادبیات» نقش‌نمای اضافه قرار گرفته است. بنابراین «استاد» خود هسته (اسم) است و نقش نهادی می‌پذیرد.

یادآوری (۱): در تعریف شاخص گفتیم: «شاخص‌ها، لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی با اسم، همراه می‌شوند.»

در اینجا یادآوری می‌کنیم که برخی از لقب‌ها و عنوان‌ها مانند «خانم، آقا، حضرت و ...» با نقش‌نمای اضافه به همراه اسم (هسته) می‌آید و باید آنها را وابسته پیشین و شاخص به شمار آورد؛ **نمونه:**

- خانم سیادتی به کلاس آمدند. (خانم: وابسته پیشین، شاخص / سیادتی، هسته)
- حضرت محمد (ص) در مکه به دنیا آمد. (حضرت: وابسته پیشین، شاخص / محمد (ص)، هسته)

یادآوری (۲): گاهی شاخص‌ها، بدون فاصله بعد از اسم (هسته) می‌آیند؛ نمونه:

- علی آقا انسان فهمیده‌ای است. (علی: هسته / آقا: شاخص)
- نرگس خانم کتاب را بست. (نرگس: هسته / خانم: شاخص)

یادآوری (۳): گاهی دو شاخص با یک اسم همراه می‌شوند:

شهید دکتر چمران در از خودگذشتگی بی‌مانند بود.

(شهید: وابسته پیشین، شاخص / دکتر: وابسته پیشین: شاخص / چمران: هسته)

ب) وابسته‌های پسین:

وابسته پسین، وابسته‌ای است که پس از هسته می‌آید. در گروه اسمی «کوه بلند» هسته «است و بلند» وابسته پسین است.



وابسته‌های پسین عبارت است از:

۱- **صفت شمارشی:** همان‌گونه که قبلاً گفته شد، صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (عدد اصلی + م) جزء وابسته‌های پسین اسم (هسته) هستند؛ **نمونه:**

□ باغبان، ردیف پنجم را آبیاری کرد. ← **ردیف:** هسته **پنجم:** صفت شمارشی، وابسته پسین

□ او، رتبه نوزدهم را دریافت کرد. ← **رتبه:** هسته **نوزدهم:** صفت شمارشی، وابسته پسین

۲- **صفت بیانی:** صفت بیانی جزء وابسته‌های پسین است که برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای که وصف می‌شود، «موصوف» نام دارد؛ مانند: «شاد، خریدار، گفته، دیدنی و ...»؛ **نمونه:**

<u>درخت سرسبز</u>	<u>کتاب خواندنی</u>
موصوف صفت	موصوف صفت

پرکاربردترین صفت‌های بیانی:

۱- صفت مطلق: بزرگ، شاد، روشن، پاک، خوشحال، خطرناک

- بن مضارع + نده: بیننده، گوینده

- بن مضارع + ا: شنوا، گویا

- بن مضارع + ان: دوان، خندان

- بن ماضی + ار: خریدار، خواستار، برخوردار

- بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار

- اسم / بن / صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر

- اسم / صفت + گر: ستمگر، روشنگر، هدایتگر

- اسم / صفت + بن مضارع: خدانشناس، راستگو

۲- صفت فاعلی

- ۳- صفت نسبی
- اسم + ی: آسمانی، تهرانی
 - اسم + ین: سیمین، زرین
 - اسم + ینه: سیمینه، زرینه
 - اسم + انی: عقلانی، جسمانی
 - اسم + انه: کودکانه، روزانه
 - صفت + ین: نوین

۴- صفت مفعولی: بن ماضی + ه / ه (=): گفته، شنیده

۵- صفت لیاقت: مصدر + ی: خواندنی، نوشیدنی

۳- **مضاف الیه:** اگر بعد از هسته، اسم یا جانشین اسم (ضمیر) بیاید، مضاف الیه است؛ **نمونه:**

کوه	البرز	لباس	مادر
هسته	وابسته	هسته	وابسته
مُضاف	مضاف الیه (اسم)	مُضاف	مضاف الیه (اسم)

نکته: اگر پس از هسته (اسم)، صفت بیاید، وابسته پسین است و به آن **صفت بیانی** می‌گوییم. صفت بیانی با کسره «پ» به هسته

متصل می‌شود؛ کتاب مفید فیلم ترسناک
صفت بیانی صفت بیانی

اگر بعد از هسته، اسم یا جانشین اسم (ضمیر) بیاید، مضاف الیه است؛ **نمونه:**

کتاب	تاریخ	اندیشه	او
هسته	مضاف الیه	هسته	مضاف الیه
(اسم)	(اسم)	(اسم)	(ضمیر)

راه‌های شناخت صفت بیانی و مضاف الیه

۱- افزودن «تر» به واژه بعد از هسته در گروه اسمی؛ اگر معنی داد، صفت بیانی است و اگر معنی نداد، مضاف الیه؛ **نمونه:**

☐ **کوه بلند** ← **کوه بلندتر** ← معنی می‌دهد، پس «بلند» صفت بیانی است.

☐ **کوه البرز** ← **کوه البرزتر** ← معنی نمی‌دهد؛ پس «البرز» مضاف الیه است.

☐ **کتاب قدیمی** ← **کتاب قدیمی‌تر** ← معنی می‌دهد؛ پس «قدیمی» صفت بیانی است.

☐ **کتاب تاریخ** ← **کتاب تاریخ‌تر** ← معنی نمی‌دهد؛ پس «تاریخ» مضاف الیه است.

۲- بین هسته و وابسته پسین، ویرگول (،) بگذارید و به آخر گروه اسمی، فعل «است» اضافه کنید؛ اگر معنی داد، صفت بیانی است و اگر معنی نداد، مضاف الیه است؛ **نمونه:**

☐ **خیابان طولانی** ← خیابان، طولانی است. ← معنی می‌دهد؛ پس «طولانی» صفت بیانی است.

☐ **خیابان شهر** ← خیابان، شهر است. ← معنی نمی‌دهد؛ پس «شهر» مضاف الیه است.

☐ **شیر وحشی** ← شیر، وحشی است ← معنی می‌دهد؛ پس «وحشی» صفت بیانی است.

☐ **شیر ایران** ← شیر، ایران است. ← معنی نمی‌دهد؛ پس «ایران» مضاف الیه است.

نکته: به ترکیب اسم و صفت، **ترکیب وصفی** و به ترکیب اسم و مضاف الیه، **ترکیب اضافی** می‌گویند؛ **نمونه:**

اتاق خلوت	ترکیب وصفی	اتاق خانه	ترکیب اضافی
هسته	وصف	هسته	مضاف الیه

ترکیب وصفی مقلوب:

در ترکیب وصفی، همیشه اول هسته (موصوف) می‌آید و پس از آن نقش‌نمای کسره با صفت می‌آید؛ **نمونه:** آسمان بلند
اما گاهی، جای هسته (موصوف) و وابسته (صفت) عوض می‌شود؛ یعنی در ابتدا وابسته (صفت) می‌آید و پس از آن هسته (موصوف)
می‌آید؛ **نمونه:** بلند آسمان جایگاه من است

هرگاه جای موصوف و صفت در ترکیب وصفی عوض شود، اصطلاحاً به آن «**ترکیب وصفی مقلوب**» می‌گویند.

غمی بود رستم بیازید چنگ گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ

«**جنگی پلنگ**»، در مصرع دوم، **ترکیب وصفی مقلوب** است؛ زیرا باید به صورت «پلنگ جنگی» به کار می‌رفت. در «جنگی پلنگ» جای هسته (پلنگ) با صفت (جنگی) جابه‌جا شده است.

تركيب اضافي مقلوب:

در تركيب اضافي، هميشه اول هسته (مضاف) مي آيد و پس از آن نقش نماي كسره با مضاف اليه؛ نمونه: كوه البرز
 هسته وابسته (مضاف) (مضاف اليه)
 اما گاهي جاي هسته (مضاف) با وابسته (مضاف اليه) عوض مي شود. يعني در ابتدا وابسته (مضاف اليه) و پس از آن هسته (مضاف) مي آيد؛ نمونه: البرز كوه
 وابسته هسته (مضاف اليه) (مضاف)

هرگاه جاي مضاف و مضاف اليه در تركيب اضافي عوض شود، اصطلاحاً به آن «تركيب اضافي مقلوب» مي گويند.

وابسته هاي وابسته^۱

همان طور كه مي دانيد گروه اسمي از «هسته» و «وابسته» تشكيل مي شوند. بعضي از وابسته ها نيز مي توانند وابسته اي داشته باشند. در اين جا انواع وابسته هاي وابسته بررسي مي شود.
الف) مميّز: معمولاً براي شمارش تعداد يا اندازه و وزن موصوف، ميان صفت شمارشي و موصوف آن، اسمي مي آيد كه وابسته عدد است و «مميّز» نام دارد:

سه	جلد	كتاب
وابسته پيشين	وابسته وابسته	اسم
صفت شمارشي	مميز	(هسته)
دو	تخته	فرش
وابسته پيشين	وابسته وابسته	اسم
صفت شمارشي	مميز	(هسته)

نمونه دوم:

توجه: مميّز با عدد همراه خود، يك جا، وابسته هسته مي شود.

مميّزها عبارت اند از:

براي وزن: تَن، كيلوگرم، گرم، مَن، سير و ...

براي طول: فرسخ (فرسنگ)، كيلومتر، متر، سانتی متر، ميلي متر و ...

براي تعداد معيني از لباس، ميز و صندلي، ظرف: دست

براي پارچه: توپ، طاقه

براي فرش: تخته

براي وسايل و لوازم الكتريكي و همانند آنها: دستگاه

براي بسياري از اشيا: تا

نمونه:

هفت	فرسخ	راه
-----	------	-----

واژه «فرسخ» وابسته وابسته از نوع مميّز است.

توجه: «مميّز» علاوه بر «عدد» مي تواند وابسته صفت پرسشي و صفت مهمم نيز باشد.

نمونه:

چند	تخته	قالی
-----	------	------

ب) مضاف اليه مضاف اليه: اسم + _ + اسم + _ + اسم

در برخي از گروه هاي اسمي، «مضاف اليه» در جايگاه «وابسته» هسته قرار مي گيرد؛ آنگاه اين مضاف اليه خود، وابسته اي از نوع «اسم» در نقش مضاف اليه مي پذيرد.

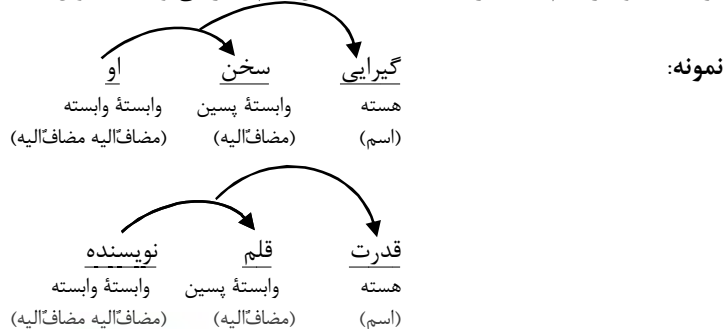
نمونه:

دانشگاه	شهر	شيراز
هسته	وابسته پسين	وابسته وابسته
(اسم)	(مضاف اليه)	(مضاف اليه مضاف اليه)
محوطه	ميدان	شهر

۱- يادآوری مي شود مبحث «وابسته هاي وابسته» در پايه دوازدهم مطرح شده است و فقط براي اطلاعات بيشتر در اين قسمت توضيح داده شده است.

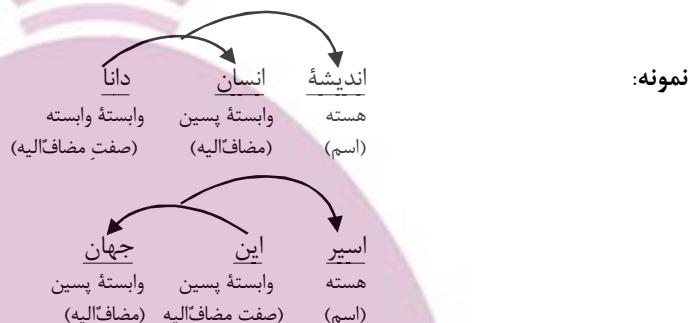
واژه «شهر» وابسته وابسته از نوع «مضاف‌الیه مضاف‌الیه» است.

توجه: علاوه بر اسم، «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می‌تواند به عنوان مضاف‌الیه مضاف‌الیه به کار رود.



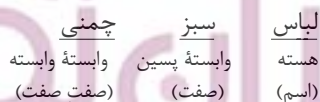
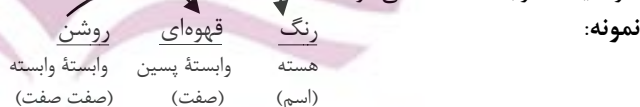
(پ) صفت مضاف‌الیه: اسم + _ + اسم + _ + صفت / اسم + _ + صفت پیشین + اسم

در این نوع گروه اسمی، «مضاف‌الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود.



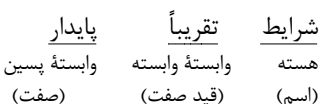
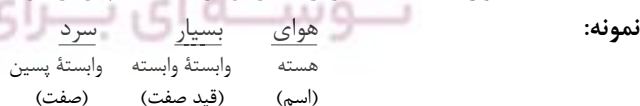
(ت) صفت صفت: اسم + _ + صفت + _ + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود.



در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفت صفت» هستند.

(ث) قید صفت: واژه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد.



واژه‌های «بسیار» و «تقریباً» وابسته وابسته از نوع «قید صفت» هستند.

ضمیر

ضمیر: کلمه‌ای است که در جمله به جای اسم یا گروه اسمی می‌نشیند تا از تکرار آن‌ها جلوگیری کند؛ نمونه:

رستم به نبرد با دیو سفید رفت. او دیو سفید را نابود کرد.
نهاد نهاد (ضمیر)

مرجع ضمیر: اسم یا گروه اسمی که ضمیر به جای آن می‌نشیند، مرجع ضمیر نام دارد؛ نمونه:

دانش‌آموزان به سمت کتابخانه رفتند. ایشان به پژوهش مشغول شدند.
نهاد ضمیر (مرجع ضمیر ایشان، دانش‌آموزان)

پرنده پرواز کرد و بال‌هایش را به سوی آسمان باز کرد.
نهاد ضمیر (مرجع ضمیر «ش»، پرنده)

انواع ضمیر:

۱- ضمیر شخصی:

الف) ضمیر شخصی جدا: من، تو، او، ما، شما، ایشان

ب) ضمیر شخصی پیوسته (متصل): مَ، تَ، شَ
کتابم، کتابت، کتابش، کتابمان، کتابتان، کتابشان

۲- ضمیر مشترک: خود، خویش، خویشتن

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود
ضمیر مشترک ضمیر مشترک

نکته ۱: ضمیر مشترک «خود» گاهی همراه با ضمیرهای شخصی پیوسته می‌آید: خودم، خودت، خودش، خودمان، خودتان، خودشان

نکته ۲: «خود» در نوشته‌های عادی بیشتر کاربرد دارد؛ نمونه:

او خود چیزی نگفت.

اما «خویش و خویشتن» بیشتر در نوشته‌های ادبی کاربرد دارد؛ نمونه:

سیاوش بر اسب خویش سوار شد و به تندی تاخت.

۳- ضمیر اشاره:

همان‌گونه که قبلاً در مبحث وابسته‌های پیشین (صفت اشاره) گفتیم، اگر دو کلمه «این» و «آن» جانشین اسم شوند، ضمیر اشاره نام دارند و مانند اسم، جمع بسته می‌شوند.

۴- ضمیر پرسشی: کدام، که، چه، چند

کدام را می‌پوشی؟ چه می‌پرسی؟

ضمیر پرسشی (مفعول) ضمیر پرسشی (مفعول)

راه تشخیص ضمیر اشاره و ضمیر پرسشی از صفت اشاره و صفت پرسشی:

صفت پرسشی و صفت اشاره وابسته اسم هستند و همراه اسم می‌آیند؛

نمونه:

این لباس را خریدم. کدام دانش‌آموز را می‌گویید؟

صفت هسته اشاره اسم
صفت هسته پرسشی اسم

اما ضمیر پرسشی و ضمیر اشاره همراه اسم نمی‌آیند، چون جانشین اسم هستند و به جای اسم می‌آیند؛ نمونه:

این را خریدم. کدام را می‌گویید؟

ضمیر اشاره ضمیر پرسشی

نقش ضمیرهای پیوسته در جمله:

در جمله، ضمیرهای پیوسته (متصل) در سه نوع نقش دستوری ظاهر می‌شوند:

الف) مفعول:

نمونه: ای صبح‌دم، ببین که کجا می‌فرستم

نزدیک آفتاب وفا می‌فرستم

خاقانی

«می‌فرستم»: تو را می‌فرستم ← تَ (تو): مفعول

نمونه: ناگهانش یافتم: ناگهان او را یافتم ← شَ (او): مفعول

(ب) متمم:

نمونه: گوش کن پند، ای پسر، وز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون دُر حدیثی گر توانی گوش دار
«گفتمت»: به تو گفتم ← ت (تو): متمم

نمونه: چو یار نیست به تسکین خلق نتوان زیست که دوستان اگر دِل دهند، جان ندهند
«اگر دِل دهند»: اگر به من دِل دهند ← م (من): متمم

(پ) مضاف‌الیه:

نمونه: حُسنَت به اتفاق ملاحَت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت
«حُسنَت»: حُسن تو ← ت (تو): مضاف‌الیه

نمونه: لاله دیدم، روی زیبای توام آمد به یاد شعله دیدم، سرکشی‌های توام آمد به یاد
«آمد به یادم»: یادِ من ← م (من): مضاف‌الیه

نقش‌های تبعی

همان‌گونه که قبلاً خواندید در زبان فارسی، نقش‌های «نهاد، مفعول، متمم، مسند و فعل» جزء نقش‌های اصلی جمله هستند. در این میان، گاه واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است. به این گونه نقش‌ها، در اصطلاح، «نقش‌های تبعی» می‌گویند.

نقش‌های تبعی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- معطوف: واژه یا واژه‌هایی که بعد از حرف عطف «و» می‌آید.

• بهار از راه رسید. • بهار و تابستان از راه رسیدند.

• ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
نهاد معطوف معطوف نهاد معطوف معطوف

۲- بدل: واژه یا واژه‌های پیش از خود را توضیح می‌دهد.

• حافظ، غزلسرای قرن هشتم، در شیراز به دنیا آمد.
بدل

• من، خود، به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود
بدل

۳- تکرار: واژه یا واژه‌هایی، در یک نقش، دو بار در جمله تکرار می‌شود.

• سیب آوردم، سیب ناله‌های مرا از پا درآورد، ناله‌های تکرار

نکته ۱: تکرار حتماً باید در یک جمله باشد.

نکته ۲: واژه دوم باید مثل واژه اول همان نقش را پذیرفته باشد.

کاربرد انواع حرف «و»:

به کاربرد حرف «و» در این جمله‌ها دقت کنید:

(الف) علم و دانش چراغ راه خوشبختی است.

(ب) در این دنیا، دانش می‌آموزیم و به خوشبختی می‌رسیم.

«و» در جمله «الف» دو یا چند واژه هم‌نقش را به هم پیوند داده است. به این نوع «واو»، «واو عطف» می‌گویند.

اما «و» در جمله «ب» دو جمله را به هم ربط داده است؛ به این نوع «واو» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

پیشتر بدانیم:

انواع واو در زبان فارسی:

۱- «واو» میان‌وند: بین جزءهای واژه‌های وندی، مرکب می‌آید؛ نمونه:

گفت‌وگو (واو میان‌وند) آموزش و پرورش (واو میان‌وند) شست‌وشو (واو میان‌وند)

۲- «واو» همراهی یا معیت: این نوع «واو» معنی همراهی می‌دهد و در معنی «با» به کار می‌رود؛ نمونه:

هر یک از دایره جمع به راهی رفتند ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

واو همراهی (با)

معنی: هر انسانی در این دنیا به سویی رفت، اما ما یک جا ماندیم با خیال تو.

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دُهل زیر گلیم

واو همراهی؛ (عشق با عفت نیامیزد.)

معنی: ای سعدی، عشق با عفت و پاکدامنی در کنار هم قرار نمی گیرد؛ تا کی می خواهی این اسرار را پنهان کنی.

ترسیدم و پشت بر وطن کردم گفتم من و طالع نگونسارم

واو ربط (پیوند)

واو همراهی (با)

معنی: ترسیدم و وطن را ترک کردم. با خود گفتم من و بخت و اقبال بد، همیشه با هم هستیم و باید با سرنوشت بدم کنار بیایم.

۳- «واو» مُباینِت (استبعاد): برای برجسته کردن پیام می آید و معنی دور بودن می دهد؛ نمونه:

کویر و باران؟! (باران در کویر نمی بارد.) مسلمان و دروغ؟! (مسلمان هرگز دروغ نمی گوید.)

من و انکار شراب؟! این چه حکایت باشد (از من انکار شراب دور است.)

۴- «واو» حالیه: این نوع «واو» به معنی «در حالی که» و «حال آن که» به کار می رود؛ نمونه:

آن یار که عهد دوستداری بشکست می رفت و منَش گرفته دامن در درست

واو حالیه

معنی: آن یاری که پیمان دوستی را شکست، می رفت؛ در حالی که من رهایش نمی کردم.

محبوسم و طالع است منحوسم در زندان هستم؛ در حالی که بخت و اقبال نحس و شومی دارم.

واو حالیه

عاشقی می گفت و خوش خوش می گریست جان بیاساید که جانان قاتل است

واو حالیه

معنی: عاشقی می گفت در حالی که از سر شوق گریه می کرد ...

۵- «واو» معدوله: «واو»ی است که نوشته می شود، اما خوانده نمی شود. معدوله به معنی تغییر یافته است؛ نمونه:

خواهر خواهرش خوردن خوابیدن خوار

۶- «واو» تصغیر و تحقیر: «واو»ی است که با اسم می آید و معنی کوچکی (تصغیر) یا تحقیر به آن اسم می دهد؛ نمونه:

دختر و دختر کوچک پسر و پسر کوچک

۷- «واو» مقابله (تقابل): «واو»ی است که در معنی «در مقابل» به کار می رود. این نوع «واو» اگر در معنی «در مقابل» به کار

رود، حرف اضافه است؛ نمونه:

کجا چون شبان است و ما گوسفند و گر ما زمین او سپهر بلند

واو مقابله

در این بیت، گوسفند (مردم) با «واو» مقابله در مقابل شبان (پادشاه) قرار گرفته است.

عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز

واو حالیه

واو مقابله

معنی: عمر، همانند برفی است در مقابل آفتاب ماه تابستان. کمی از عمر باقی مانده، در حالی که خواجه هنوز مغرور است.

پرسش انکاری (استفهام انکاری)

به پرسش زیر چه پاسخی می دهید؟

آیا انسان ها با خوردن و خوابیدن می توانند به آرزوهایشان دست یابند؟

حتماً پاسخ این پرسش، این است: «نمی توانند دست یابند.»

گاهی برای تأکید بر سخن یا ردّ و نفی آن، پرسشی مطرح می شود. در حقیقت پاسخ این پرسش، معلوم و مشخص است. برای پاسخ دادن به این پرسش ها، نیازی نیست که مطالعه ای انجام گیرد. در واقع هدف از طرح این پرسش، تأکید بر این موضوع است که با تنبلی نمی توان به آرزوها دست یافت.

استفهام در لغت به معنی طلب دانستن، طلب فهم، پرسیدن.

استفهام انکاری یعنی پرسیدنی که پاسخ آن همراه با رد و انکار باشد؛ نمونه:

چو بفروختی، از که خواهی خرید؟ متاع (کالا) جوانی به بازار نیست

در مصراع اول این بیت، پرسش انکاری به کار رفته است؛ زیرا پاسخ آن منفی است: «وقتی جوانی را فروختی، از چه کسی

می توانی جوانی را بخری؟ از هیچ کس نمی توانی بخری.»

آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم؟

گر برگم دل از تو و بردارم از تو مهر

در مصراع دوم، پرسش انکاری به کار رفته است؛ زیرا پاسخ آن منفی است: «آن مهر و محبت و عشقی که نسبت به تو دارم، به چه کس دیگری داشته باشم؟ نمی‌توانم نسبت به کسی جز تو عشق داشته باشم.»

پرسش تأکیدی: اگر جمله پرسشی با فعل منفی برای تأکید موضوعی بیاید، پرسشی تأکیدی است؛ نمونه: مگر به تو نگفته بودم؟ گفته بودی.

فعل منفی

در این نمونه، فعل جمله پرسشی، منفی است. اما پاسخ آن، مثبت است.

تفاوت پرسش انکاری و پرسش تأکیدی در آوردن فعل آن است. در پرسش انکاری، فعل جمله پرسشی، مثبت است، اما پاسخ آن، منفی است؛ نمونه: چه کسی به تو گفت این سخن را بگویی؟ ← پرسش انکاری

فعل مثبت

پاسخ: هیچ کس نگفت. (پاسخ به این پرسش با فعل منفی است.)

در پرسش تأکیدی، فعل جمله پرسشی، منفی است، اما پاسخ آن مثبت است؛ نمونه:

مگر این همه آه و ناله روزی اثر نخواهد کرد؟ ← پرسش تأکیدی

فعل منفی

پاسخ: اثر خواهد کرد. (پاسخ به این پرسش با فعل مثبت است)

نمونه شعر برای پرسش تأکیدی:

سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

پیاده ندیدی که جنگ آورد؟

فعل منفی

معنی: آیا ندیدی که پهلوانی پیاده به میدان جنگ بیاید و جنگجویان را نابود کند؟

با توجه به این بیت، پرسشی که در این بیت انجام شده است، با فعل منفی است (ندیدی). اما پاسخ آن مثبت است: دیدم، یا حتماً چنین امری وجود دارد.

انواع پسوند ـک

یکی از پسوندهای معروفی که به اسم می‌چسبد و واژه‌های غیرساده می‌سازد، پسوند «ـک» است که مفهوم‌های مختلفی را در کلمه به وجود می‌آورد. در این جا انواع پسوند «ـک» در زبان فارسی معرفی می‌شود:

۱- **نشانه تصغیر و کوچکی:** که مفهوم کوچکی و خردی را می‌رساند؛ نمونه:

بامک: بام + ـک (بام کوچک) دمک: دم + ـک (دم یا نفس کوچک)

درمک: درم + ـک (درم کوچک) داستانک: داستان + ـک (داستان کوچک)

«خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد.»

۲- **نشانه ترخم و دلسوزی:** مفهوم دلسوزی را در بردارد؛ نمونه: طفلک، غلامک، حیوانک

طفلک: طفل + ـک (طفل ترخم‌انگیز) غلامک: غلام + ـک (غلام ترخم‌انگیز) حیوانک: حیوان + ـک (حیوان ترخم‌انگیز)

بیندیش از آن طفلک بی پدر / وز آه دل دردمندش حذر

۳- **نشانه شباهت (تشبیه):** مفهوم شباهت به چیزی را نشان می‌دهد؛ نمونه: پشمک، عروسک، کرمک، موشک، خروسک

پشمک: پشم + ـک (نوع خوردنی شبیه الیاف پشم)

عروسک: عروس + ـک (اسباب بازی شبیه عروس)

نگاهش جا مانده روی آن کیف صورتی / همان که عکس عروسک دارد

۴- **نشانه تحقیر و توهین:** مفهوم توهین را به همراه دارد؛ نمونه: مردک، زنک

مردک: مرد + ـک (مرد پست و فرومایه)

مردکی غرقه بود در جیحون / در سمرقند بود پندارم

۵- **نشانه همراهی:** مفهوم همراهی را می‌رساند؛ نمونه: سنگک، بادبادک، لیسک

سنگک: سنگ + ـک (نانی که همراه با سنگ است.) بادبادک: باد + ـک (وسیله‌ای که همراه با باد پرواز می‌کند.)

باد بازیگوش، بادبادک را / بادبادک / دست کودک را

هر طرف می‌برد / کودکی‌هایم / با نخی نازک به دست باد / آویزان!

۶- **نشانه تحبیب (دوست داشتن):** مفهوم دوست داشتن و دلبستگی را می‌رساند؛ نمونه: دخترک، پسرک، طوطیک، گلک

دخترک: دختر + ـک (دختر دوست داشتنی) طوطیک: طوطی + ـک (طوطی دوست داشتنی)

بعد از آتش از قفس بیرون فکند

طوطیک پريد تا شاخ بلند

۷- نشانه نسبت:

زردک، سفیدک، سیاهک، سرخک

زردک: زرد + ـک (نسبت زردی به چیزی یا کسی دادن) سفیدک: سفید + ـک (نسبت سفیدی به چیزی یا کسی دادن)

۸- نشانه احترام، تکریم، تعظیم: مفهوم احترام و گرامی داشتن کسی یا چیزی را می‌رساند؛ نمونه: مامک، بابک، حسنگ (وزیر)

مامک: مام + ـک (مادر بزرگوار) بابک: باب + ـک (پدر بزرگوار)

پسر گفتش ای بابک نام جوی یکی مشکلک می پیرسم بگوی

پدر بزرگوار

مُمال

گاهی در برخی واژگان، مصوت بلند «ا» به مصوت بلند «ی» تبدیل می‌شود؛ نمونه: رکاب ← رکیب

مزاب ← مزیح

اسلامی ← اسلیمی

هلام ← هلیم

جهاز ← جهیز

به این شکل‌های تغییر یافته، کلمات «مُمال» گفته می‌شود.

واژه‌های دو تلفظی

در زبان فارسی، بعضی از واژه‌ها دو گونه تلفظ می‌شود؛ نمونه:

آسمان آسمان روزگار روزگار

هر دو شکل تلفظ این واژه‌ها درست است. این اختلاف فقط در تلفظ است و در معنی و ساختمان واژه هیچ تأثیری ندارد؛ از میان دو تلفظ این واژه‌ها، یکی از آنها در گفتار عادی و دیگری در گفتار ادبی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نمونه‌های دیگری از واژه‌های دو تلفظی:

مهربان	مهربان	باغبان	باغبان	مُسْتَمَد	مُسْتَمَد
یادگار	یادگار	جاودان	جاودان	آموزگار	آموزگار

انواع «ی»

۱- «ی» نکره: این نوع «ی» در اسم نکره دیده می‌شود و بر ناشناختگی تأکید دارد:

پیرزنی را دیدم. (ی در «پیرزنی»، «ی» نکره است. چون منظور پیرزنی است که نمی‌شناسیم.)

- دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید. («ی» در «دانشمندی» و «چوپانی»، «ی» نکره است.)

پیشتر بدانیم: (صرفاً جهت مطالعه)

• شناس (معرفه): اسمی است که در نزد مخاطب، معلوم باشد؛ نمونه: مریم را دیدم. (مریم: شناس)

• ناشناس (نکره): اسمی است که در نزد مخاطب، معلوم و شناخته شده نیست؛ نمونه: دختری را دیدم. (این دختر برای شنونده یا خواننده شناخته شده نیست.)

علامت اسم نکره «ی» است که به آخر اسم اضافه می‌شود.

اگر بخواهیم اسم نکره‌ای را معرفه کنیم، «ی» نکره را از آخر آن حذف می‌کنیم. گاهی کلمه «آن» یا «این» را پیش از اسم می‌آوریم و آن را معرفه می‌کنیم.

پیرزنی را دیدم. آن پیرزن را دیدم.

۲- «ی» نسبی: این «ی» به صورت پسوند در آخر اسم می‌آید و صفت نسبی می‌سازد:

آسمانی، مازندرانی، شیرازی، محمدی، ابراهیمی، ارغوانی

۳- «ی» که به جای فعل می‌آید: تو سلامتی، تو سلامت هستی.

تو حکیمی، تو عظیمی، تو کریمی، تو رحیمی

(تو حکیم هستی، تو عظیم هستی، تو کریم هستی، تو رحیم هستی)

۴- «ی» میانجی: در زبان فارسی دو حرف مصوت (صدا دار) نمی‌توانند در کنار هم بیایند؛ نمونه:

دانا + ان ← حرف آخر «دانا»، مصوّت بلند «ا» است. اکنون می‌خواهیم «دانا» را با «ان» جمع ببندیم. در این صورت، دو مصوّت بلند «ا» در کنار هم قرار می‌گیرند: دانان، تلفّظ «دانان» به آسانی انجام نمی‌گیرد. بنابراین برای آسان تلفّظ کردن این واژه، «ی» میان دو مصوّت قرار می‌گیرد: دانایان.

به این نوع «ی»، «یا» می‌انجی می‌گویند.

یادآوری: تمام انواع «ی» مصوّت هستند؛ به جز «ی» می‌انجی که صامت است.

در کل، «ی» می‌انجی برای تلفّظ آسان به کار می‌رود. بعد از واژه‌هایی که آخرین حرفشان «ا»، «و»، «ه»، «ه» غیر ملفوظ است، از «ی» می‌انجی استفاده می‌شود:

خانه ی ما	آهو ی دشت	خدا ی مهربان
ی می‌انجی	ی می‌انجی	ی می‌انجی

۵- «ی» مصدری: این نوع «ی» در آخر صفت می‌آید و معنی «مصدری» به آن می‌دهد: نیکی ← نیک بودن / خوبی ← خوب بودن

۶- «ی» لیاقت: به آخر مصدر افزوده می‌شود و صفت لیاقت می‌سازد:

دیدنی (آنچه که شایستگی و لیاقت دیدن را دارد.)	خوردنی (آنچه که شایستگی و لیاقت خوردن را دارد.)
چنان بیند آن دیدنی را که هست	به دست آرد آن را که ناید به دست

انواع «که»

۱- «که» پیوند یا حرف ربط: این نوع «که» سبب پیوند و وابستگی دو یا چند جمله نسبت به هم می‌شود: بهار که از راه برسد، درختان سرسبز خواهند شد. پیوند

چنین است سوگند چرخ بلند	که بر بی‌گناهان نیاید گزند
	حرف پیوند

۲- «که» ضمیر پرسشی: این نوع «که» به معنی «چه کسی؟» است:

که گفت برو دست رستم ببند (که ← چه کسی ← ضمیر پرسشی)

۳- «که» ضمیر مبهم: این نوع «که» در معنی «کسی» یا «هرکسی» به کار می‌رود:

هر که آمد عمارتی نو ساخت (که ← کسی ← ضمیر مبهم)

خبر از دوست ندارد که ز خود بی‌خبر است (که ← کسی، هر کسی ← ضمیر مبهم)

۴- «که» بیان علت یا تعلیل: این نوع «که» به معنی «زیرا، چون، به این دلیل و ...» به کار می‌رود:

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی	نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی
--------------------------------------	--------------------------------------

زیرا

زیرا

زبان درکش ای مرد بسیار دان	که فردا قلم نیست بر بی‌زبان
----------------------------	-----------------------------

زیرا

۵- «که» حرف اضافه: این نوع «که» به معنی «از» به کار می‌رود و معمولاً پس از صفت برتر می‌آید:

- آزادی بهتر که بندگی (که ← از ← که حرف اضافه) آزادی بهتر از بندگی است.

- جوی مُشک، بهتر که یک توده گل (که ← از ← که حرف اضافه) یک مقدار مُشک خوشبو، بهتر از گل زیاد است.

- به نزدیک من صلح بهتر که جنگ (که ← از ← که حرف اضافه) به نزدیک من صلح بهتر از جنگ است.

انواع «ان»

در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در واژه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.

«ان» نشان‌دهندهٔ زمان	سحرگاهان، بامدادان
«ان» نشان‌دهندهٔ مکان	خاوران، دیلمان (مکان مردم دیلم)
«ان» صفت فاعلی	خندان، روان
«ان» نسبیت	بابکان (منسوب به بابک)، کاویان (منسوب به کاوه)
«ان» شباهت	کوهان
«ان» نشانهٔ جمع	یاران، درختان

روابط معنایی واژه‌ها

در زبان فارسی، برخی واژه‌ها دارای چند معنی هستند؛ مانند واژه «روان». اگر به لغت‌نامه نگاه کنید متوجه می‌شوید که واژه «روان» دو معنی دارد:

۱- رونده
۲- روح

اگر این واژه را بدون قرار گرفتن در جمله به کار ببریم، دقیقاً متوجه معنی آن نمی‌شویم. اما اگر همین واژه با واژه‌های دیگر در جمله قرار گیرد، به راحتی می‌توانیم معنی آن را دریافت کنیم:

روح و روان

آب روان

در ترکیب «آب روان» به خاطر آمدن واژه «آب» به معنی «جاری و رونده» بودن واژه «روان» پی می‌بریم. در واقع بین «آب» و «روان» و جاری» تناسب است و بیشتر مواقع در کنار هم قرار می‌گیرند. در نمونهٔ دوم، به خاطر آمدن واژه «روح» که مترادف «روان» است، متوجه معنی دقیق واژه «روان» می‌شویم.

این واژه‌ها که در لغت‌نامه دارای چند معنی هستند، به تنهایی نمی‌توانند خود را بشناسانند و لازم است در جمله یا زنجیرهٔ سخن قرار بگیرند.

این کار از دو راه انجام می‌گیرد:

الف) قرار دادن واژه در جمله: - آب روان را نوشیدم. - روانم شاد شد.

ب) توجه به رابطه‌های معنایی (ترادف، تضاد، تضامن، تناسب)

نمونه: گلاب است گویی به جویش روان / همی شاد گردد به بویش روان

در مصراع اول، با کمک واژه «جوی» به معنی «رود»، متوجه می‌شویم که واژه «روان» به معنی «جاری و رونده» است. در مصراع دوم، با کمک عبارت «شاد گردد» متوجه می‌شویم که «روان» به معنی «روح» است.

انواع روابط معنایی واژگان در زبان فارسی:

۱- ترادف (مترادف بودن): به واژه‌ها یا عباراتی که دارای معنای یکسان هستند، مترادف، (هم‌معنا) می‌گویند؛

نمونه: مهر و محبت / مهر و خورشید

۲- تناسب: آوردن واژه‌هایی از یک مجموعه که همیشه در کنار هم قرار می‌گیرند؛ نمونه:

بهار، تابستان، پاییز، زمستان (مجموعهٔ فصل‌ها)

۳- تضاد: آوردن واژه‌هایی که در معنی با هم متضاد هستند؛ نمونه: شب و روز، بالا و پایین، راست و دروغ.

۴- تضامن: رابطهٔ بین دو واژه که در آن معنای یکی از واژه‌ها، معنای واژهٔ دیگر را در برمی‌گیرد؛ مانند: حیوان و آهو

در این نمونه، «آهو» به نوعی از «حیوان» گفته می‌شود و «حیوان» یک اصطلاح عمومی است که «آهو» و دیگر حیوانات را دربرمی‌گیرد. در تضامن، کل با جزء در کنار هم قرار می‌گیرند؛ مانند: درخت و سرو

شکل و جایگاه همزه در زبان فارسی

با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شکل همزه	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر اراده اجرت اسب	سوء شیء جزء ماء	آتش الآن قرآن مار بوا	رأی رأفت ملجأ مبدأ	سؤال رؤیا مؤمن لؤلؤ	مسئله هیئت متألی جرئت

چهار وضعیت واژه در گذر زمان

واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. در گذر زمان، برای هر واژه، ممکن است یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

۱- به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی از فهرست واژگان حذف شود. (متروک)؛ **نمونه:**

دستار: این واژه به معنی «عمامه» در زمان گذشته فراوان استفاده می‌شد، اما امروزه دیگر از این واژه استفاده نمی‌شود و فقط هم‌معنی آن «عمامه» کاربرد دارد.

برگستوان: این واژه به معنی «زره» در گذشته پرکاربرد بود، اما امروزه دیگر استفاده نمی‌شود و فقط هم‌معنی آن «زره» کاربرد دارد. از دیگر واژگانی که در زمان گذشته کاربرد داشت، اما امروزه از فهرست واژگان حذف شده است، می‌توان به واژه‌های زیر اشاره کرد:

سوفار (بخش انتهایی تیر)، آژنداک (رنگین کمان)، درزی (خیاط)، خوالیگر (آشپز)، نخجیر (شکار)، باره (اسب)

۲- با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود. (تحول معنایی)؛ **نمونه:**

کثیف: این واژه در زمان گذشته به معنی «انبوه، غلیظ و کدر» به کار گرفته می‌شد. اکنون این واژه در زبان فارسی به کار می‌رود، اما دیگر به معنی «انبوه، غلیظ و کدر» کاربرد ندارد؛ امروزه واژه «کثیف» فقط به معنی «آلوده و ناپاک» است.

سوگند: این واژه در زمان گذشته به معنی «گوگردی» بود که شخص برای اثبات بی‌گناهی خود می‌خورد. «دارای گوگرد»، اما امروزه تنها به معنی «عهد و پیمانی» است که فرد در هنگام برقراری آن، خدا و یا آنکه و آنچه را که برایش عزیز و محترم است، شاهد می‌گیرد. در جدول زیر، واژگانی که با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شده‌اند، نشان داده می‌شود:

واژه	معنی قدیم	معنی جدید
دستور	وزیر، اجازه، راهنما	فرمان، دستور زبان
تماشا	گردش، راه رفتن	نگاه کردن
سفینه	کشتی، دیوان شعر	وسیلهٔ فضاوردی
حوصله	چینه‌دان	شکیبایی
دبیر	نویسنده	معلم
خسته	مجروح، زخمی	ناتوان
برگ	توشه، آذوقه، وسایل زندگی	اندامی از گیاه، برگ درخت
حُقه	صندوق	مکر و حيله
رعنا	خودپسند و متکبر	خوش قد و قامت
شوخ	چرک و آلودگی بدن	نکته‌سنج و بذله‌گو
کثیف	انبوه، غلیظ و کدر	آلوده و ناپاک
سوگند	دارای گوگرد	عهد و پیمان
مزخرف	زRANDOD	بی‌ارزش، بیهوده

۳- با همان معنای قدیم، امروزه به کار گرفته می‌شود و به حیات خود ادامه می‌دهد؛ نمونه: آسمان، کتاب، شادی، نگاه، دوستی، خنده، پنجره، پرنده و ...

۴- برخی از واژگان هم معنای قدیم خود را حفظ کرده‌اند و هم معنای جدید پذیرفته‌اند؛ نمونه:

سپر: معنای این واژه در زمان گذشته، «وسیله دفاعی در جنگ» بود. امروزه، هم به معنای «وسیله دفاعی در جنگ» و هم به معنای «بخشی از اجزای خودرو» به کار می‌رود.

یخچال: معنای این واژه در زمان گذشته «چاله‌ای عمیق بود که یخ‌ها را در آن نگهداری می‌کردند». امروزه، هم به معنای «چاله‌ای عمیق پر از یخ» و هم به معنای «وسیله‌ای برقی که یخ درست می‌کند و خوردنی‌ها را خنک نگه می‌دارد» کاربرد دارد.

در جدول زیر، واژگانی که هم معنای قدیم خود را حفظ کرده‌اند و هم معنای جدید پذیرفته‌اند، آورده شده است:

واژه	معنی قدیم	معنی جدید
رکاب	حلقه‌ای آهنی آویخته از زین	قسمتی از خودرو که هنگام سوار و پیاده شدن پا بر آن گذارند.
زین	زین اسب	زین دوچرخه و موتور
پیکان	نوک تیر	نوعی خودرو

فصل دوم: درنگی بر آرایه‌های ادبی

مجاز

به معنی اصلی واژه، معنای حقیقی یا حقیقت و به معنای غیراصولی آن، معنای غیرحقیقی یا مجازی می‌گویند. هر واژه امکان دارد در معنای حقیقی و یا معنای غیرحقیقی به کار رود. معنی «حقیقی»، اولین و رایج‌ترین معنایی است که از یک واژه به ذهن می‌رسد. «مجاز» به کار رفتن واژه‌ای است در معنی غیرحقیقی؛ به شرط آنکه میان معنای حقیقی و معنای غیرحقیقی واژه، ارتباط و پیوندی برقرار باشد. به این نمونه‌ها توجه کنید:

نمونه اول:

□ ای انسان، جهان ناپایدار است. □ جهان را بدیدم، وفایی ندارد
در نمونه اول، جهان در معنی حقیقی خود به کار رفته است. اما در نمونه دوم، جهان به معنی حقیقی خود نیست. بلکه منظور از جهان «مردم» است. از کجا متوجه می‌شویم که «جهان» در جمله دوم در معنی حقیقی خود به کار نرفته است. از واژه «بی‌وفا» کاربرد این واژه، ما را راهنمایی می‌کند که «جهان» را در جمله دوم به معنی حقیقی نگیریم؛ زیرا «بی‌وفایی» تنها ویژگی انسان است. در حقیقت، «جهان»، محل و جایگاه زندگی مردم است. شاعر «جهان» را می‌آورد، اما منظور از او، «مردم» جهان است. «جهان» در جمله دوم در معنی «غیرحقیقی» به کار رفته است؛ بنابراین «جهان» در جمله دوم، مجاز از «مردم جهان» است.

نمونه دوم:

□ پیرمرد، سرش را بلند کرد. □ روزگار، سر پیرمرد را سفید کرد.
جمله اول، واژه «سر» در معنی حقیقی به کار رفته است، اما «سر» در جمله دوم، به معنی «موی» است. از واژه «سفید» متوجه می‌شویم که منظور از «سر» در جمله دوم، «مو» است.
در واقع، در جمله دوم واژه «سر» در معنی غیرحقیقی به کار رفته است. یعنی کل «سر» گفته شده است، اما منظور از آن، جزئی از سر، «مو» است. پس «سر» در جمله دوم، «مجاز» از مو می‌باشد.

نمونه سوم:

□ گوش برای شنیدن است. □ مراقب سخن گفتنت باش، زیرا پشت هر دیواری گوشی است.
در جمله اول، «گوش» در معنی حقیقی خود به کار رفته است. اما در جمله دوم، «گوش» در معنی مجازی (غیرحقیقی) به کار رفته است.
در واقع، در جمله دوم، جزئی از وجود انسان؛ یعنی «گوش» آورده می‌شود؛ اما منظور «انسان» است. پس «گوش» مجاز از «انسان» است.

نمونه چهارم:

□ خورشید در آسمان طلوع کرد. □ خورشید زمین را روشن کرد.
در جمله اول، خورشید در معنی خود به کار رفته است؛ اما در جمله دوم، منظور از «خورشید» نور خورشید است. بنابراین «خورشید» در جمله دوم مجاز از «نور» است.

نمونه پنجم:

□ دانش‌آموزان با قلم می‌نویسند. □ جمال‌زاده قلم خوبی داشت.
همان‌گونه که می‌دانیم، در معنی حقیقی، «قلم» وسیله نوشتن است. این معنی در جمله اول دیده می‌شود. اما در جمله دوم، «قلم» به معنی وسیله نوشتن نیست، بلکه منظور کاری است که با قلم انجام می‌گیرد. پس «قلم» در جمله دوم مجاز از «شیوه نوشتن» است.

نمونه ششم:

□ شیر، سلطان جنگل است. □ شیر، مغرورانه به میدان رفت.
در جمله اول، شیر در معنی حقیقی خود به کار رفته است و منظور حیوانی است که در جنگل زندگی می‌کند. اما در نمونه دوم، شیر در معنی حقیقی خود نیست. بلکه منظور انسانی است که همانند شیر شجاع و قوی است. از کجا متوجه می‌شویم که «شیر» در جمله دوم در معنی حقیقی خود به کار نرفته است؟

از واژه «مغرورانه». کاربرد این واژه ما را راهنمایی می‌کند که «شیر» را در جمله دوم به معنی حقیقی نگیریم؛ زیرا «غرور» تنها ویژگی انسان است.

تشبیه

تشبیه یعنی مانند کردن دو چیز به یکدیگر. در هر تشبیه میان آنچه تشبیه می‌شود و آنچه بدان تشبیه می‌کنیم، شباهت‌ها و مشترکاتی وجود دارد.

در هر تشبیه چهار رکن وجود دارد:

- ۱- مشبّه (رکن اول): چیزی یا کسی که به چیز دیگر تشبیه می‌شود.
 - ۲- مشبّه‌به (رکن دوم): چیزی یا کسی که مشبّه (رکن اول) به آن تشبیه می‌شود.
 - ۳- وجه شبه (رکن سوم): ویژگی مشترک بین مشبّه و مشبّه‌به را نشان می‌دهد.
 - ۴- ادات تشبیه (رکن چهارم): کلماتی که مشبّه را به مشبّه‌به پیوند می‌دهد و نشان‌دهنده شباهت است. کلماتی مانند «مثل»، «مانند»، «به سان»، «به کردار»، «چون (به معنی مثل)»، «هم چون و ...».
- اکنون چهار رکن تشبیه را در مصرع «ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد» نشان می‌دهیم:

ایام گل	چو (به معنی مثل)	عمر	به رفتن شتاب کرد.
مشبّه (رکن اول)	ادات تشبیه (رکن چهارم)	مشبّه‌به (رکن دوم)	وجه شبه (رکن سوم)

نکته ۱: از میان چهار رکن تشبیه، وجود مشبّه و مشبّه‌به همیشه لازم و ضروری است. اما می‌توان ادات تشبیه و وجه شبه را حذف کرد. نمونه برای حذف وجه شبه:

دل هم چو سنگت، ای دوست به آب چشم سعدی
در این بیت، دل (مشبّه) به سنگ (مشبّه‌به) تشبیه شده است. «هم چو» ادات تشبیه است که در این بیت آمده است؛ اما وجه شبه (سختی) در این بیت نیامده است. حذف وجه شبه، سبب تلاش ذهنی و کسب لذت ادبی بیشتر می‌گردد و بر تأثیر تشبیه می‌افزاید.

نمونه برای حذف وجه شبه و ادات تشبیه:

تو	سرو جویباری،	تو	لاله بهاری
مشبّه	مشبّه‌به	مشبّه	مشبّه‌به

نکته ۲: به تشبیه‌ای که در آن همه ارکان بیاید، تشبیه «گسترده» می‌گویند. به تشبیه‌ای که در آن، تنها رکن‌های مشبّه و مشبّه‌به باقی بماند؛ «فشرده (بلیغ)» می‌گویند.

«تشبیه فشرده» خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- تشبیه فشرده اسنادی: تشبیه‌ای است که در آن، مشبّه و مشبّه‌به با فعل اسنادی (بود، شد، گشت، گردید، است، ...) به هم مرتبط می‌شوند؛ نمونه: عشق،

شکر و سپاس،	دانه‌ای	آتش	است.
مشبّه	مشبّه‌به	مشبّه‌به	فعل اسنادی

- ۲- تشبیه فشرده اضافی (اضافه تشبیه‌ای): در این نوع از تشبیه، معمولاً جای مشبّه و مشبّه‌به عوض می‌شود. در ابتدا مشبّه‌به آمده و نقش‌نمای اضافه (کسره) و مشبّه پس از آن می‌آید؛ نمونه:

آتش	عشق است کاندلر نی فتاد (عشق همانند آتش گرمابخش است.)	شکر می‌کاشت.	شکری می‌کاشت.
مشبّه‌به	مشبّه	مشبّه‌به	مشبّه

لنگ لنگان قدمی برمی‌داشت هر قدم، دانه شکر می‌کاشت. (شکر مانند دانه کاشته می‌شود.)

استعاره

استعاره، تشبیه‌ای است که یکی از طرفین تشبیه (مشبّه یا مشبّه‌به) باقی بماند.

استعاره به دو دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- استعاره آشکار (مُصرَّحه): استعاره آشکار (مُصرَّحه)، تشبیه‌ای است که فقط «مشبّه‌به» آن باقی مانده و «مشبّه» حذف شده است. برای این‌که متوجه منظور ما شوید، دوباره از تشبیه شروع می‌کنیم؛ به این نمونه توجه کنید:

تشبیه: عشق	همانند	آتش	گرمابخش	است.
مشبّه	ادات تشبیه	مشبّه‌به	وجه شبه	

استعاره آشکار (مُصَرَّحَه): در استعاره مُصَرَّحَه، همه ارکان برداشته می‌شود و فقط «مشبّه‌به» باقی می‌ماند:

هر که این آتش ندارد، نیست باد ← آتش: استعاره مُصَرَّحَه از عشق

۲- استعاره پنهان (مَكْنِیّه): در استعاره پنهان (مَكْنِیّه) نیز همه ارکان تشبیه برداشته می‌شود و فقط «مشبّه» با یکی از نشانه‌های «مشبّه‌به» که گاهی «وجه شبه» تشبیه ما را تشکیل می‌دهد، باقی می‌ماند؛ نمونه:

«گرمای عشق، وجودمان را نیرو می‌بخشد.»

«عشق» استعاره پنهان (مَكْنِیّه) است. اگر بخواهیم «گرمای عشق» را به صورت ساده بنویسیم، مثل جمله اول در تشبیه می‌شود:

عشق همانند آتش گرمابخش است.

در این نمونه، «عشق» که «مشبّه» است، آورده شده و آتش که «مشبّه‌به» است، حذف شده است؛ اما نشانه مشبّه‌به که همان گرما است، در جمله آمده است.

● توجه: انواع استعاره و انواع تشبیه ویژه دانش آموزان رشته انسانی است و دانش‌آموزان رشته‌های دیگر صرفاً باید بتوانند استعاره و تشبیه را تشخیص دهند و جهت اطلاعات بیشتر بهتر است این مباحث مطالعه گردد.

تشخیص

استعاره پنهان (مَكْنِیّه‌ای) که مشبّه‌به آن «انسان» باشد، «تشخیص» یا «انسان انگاری» نام دارد؛ نمونه:

لبخند روزگار را باید دوست داشته باشیم.

لبخند می‌زند.

انسان

همانند

روزگار

وجه شبه

مشبّه‌به

ادات تشبیه

مشبّه

در این مثال، روزگار به انسان تشبیه شده است. وجه شبه آن «لبخند زدن» است. چون در «لبخند روزگار» روزگار را که مشبّه است، آورده‌ایم و انسان را که مشبّه‌به است، نیاورده‌ایم و به جایش، وجه شبه آن را که «لبخند زدن» است، آورده‌ایم، پس «روزگار»، استعاره پنهان (مَكْنِیّه) است و تشخیص.

یادآوری (۱): هر واژه‌ای به جز انسان و خدا، اگر منادا واقع شود، استعاره پنهان (مَكْنِیّه) و تشخیص است؛ نمونه:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست (نسیم سحر: استعاره پنهان و تشخیص؛ چون همانند انسان مورد ندا قرار گرفته است.)

یادآوری (۲): گاهی استعاره آشکار (مُصَرَّحَه)، مورد ندا قرار می‌گیرد. در این صورت، دیگر استعاره پنهان (مَكْنِیّه) و تشخیص نیست؛ نمونه:

ای ماه، غمت در دلم جاودان است.

«ماه» استعاره آشکار (مُصَرَّحَه) از معشوق است: معشوق همانند ماه زیباست.

بنابراین در این بیت، معشوق مورد ندا قرار گرفته است و دیگر تشخیص نیست.

اضافه استعاری:

گاهی در استعاره پنهان (مَكْنِیّه)، جای مشبّه و نشانه مشبّه‌به عوض می‌شود و میان آن‌ها نقش‌نمای کسره قرار می‌گیرد؛ به این گونه از کاربرد استعاره، اضافه استعاری می‌گویند؛ نمونه:

عشق بارید. (عشق، استعاره پنهان، زیرا عشق همانند بارانی می‌بارد.) بارش عشق: اضافه استعاری (بارش ← نشانه مشبّه‌به)

یادآوری (۳): همه استعاره‌های آشکار (مُصَرَّحَه)، مجاز هستند؛ زیرا در استعاره آشکار، واژه در معنی غیر حقیقی به کار می‌رود.

یادآوری (۴): تشخیص، گونه‌ای از استعاره پنهان (مَكْنِیّه) است. بنابراین در شعر یا نثر، اگر واژه‌ای آرایه «تشخیص» داشته باشد، آرایه استعاره مَكْنِیّه نیز دارد.

حس آمیزی

حس آمیزی، آمیختن دو یا چند حس و یا یک حس با پدیده‌ای ذهنی (انتزاعی) است در سخن؛ به گونه‌ای که سخن زیباتر شود و بر خواننده یا شنونده تأثیر خوبی بگذارد؛ نمونه: نگاه تلخ

همان گونه که می‌دانیم، نگاه از طریق «حس بینایی»، اتفاق می‌افتد و «تلخ» از طریق حس چشایی درک می‌شود. در واقع نگاه (حس بینایی) با تلخ (حس چشایی) در هم آمیخته شده و این کاربرد، سبب شده که بر زیبایی سخن ما افزوده شود.

حس آمیزی به شکل‌های گوناگون به کار گرفته می‌شود:

الف) گاهی فعلی که با یک حس متناسب نیست، سبب ایجاد حس آمیزی می‌شود: تا بشنوی بوی زمستانی را که در باغ رخنه کرده است.

(شنیدن بو) به جای (بوییدن بو)

ب) گاهی صفتی که با آن حس متناسب نیست، حس آمیزی را به وجود می‌آورد: جیغ بنفش، نگاه تلخ و ...
این شراب آتشین در ساغر پروانه است نیست پروا عاشقان را از نگاه تلخ یار
پ) گاهی هم حسی را که با حواس ظاهری اصلاً قابل ادراک نیست؛ مثل دوستی، عشق، اندیشه و ... به یک صفت حسی نسبت می‌دهیم؛
نمونه: خاطرات رنگی، عشق گرم، فریب آبی ... آسمان، فریبی آبی رنگ شد.

نماد

«نماد» به معنی «نشانه» است. گاهی نویسندگان و شاعران در دنیای خیال خود، به پدیده‌های هستی، شخصیت‌های انسانی می‌دهند و به صورت رمزی و نمادین، سخن و پیام خود را می‌گویند.
این نویسندگان و شاعران با استفاده از تخیل و آوردن شخصیت‌های غیر انسانی، ذهن ما را وا می‌دارند تا شبیه آنها را در جامعه و اطراف خود پیدا کنیم.

از دیرباز در ادبیات فارسی، هر یک از عناصر طبیعت، نماد و نشانه چیزی بود؛ برای نمونه، درخت، نماد (نشانه) ایستادگی و گل لاله نماد (نشانه) شهید و گل شقایق نماد (نشانه) عشق و دوستی است:

(شقایق، نماد عشق)

«تا شقایق هست، زندگی باید کرد.»

(لاله، نماد شهید)

سراغ از لاله پرپر بگیریم

بیا ای دل از این جا پر بگیریم

کنایه

کنایه در لغت به معنی «پوشیده سخن گفتن» است. هرگاه بخواهیم درباره مطلبی به طور غیرمستقیم صحبت کنیم و درباره امری پوشیده سخن بگوییم، از کنایه بهره می‌گیریم؛ نمونه:

همی رای شمشیر و تیر آیدش

هنوز از دهن بوی شیر آیدش

«از دهن بوی شیر آمدن» کنایه از کودک بودن است.

می‌دانیم که غذای اصلی کودکان، شیر است. البته منظور شاعر هرگز آن نیست که اگر دهان او را بو کنیم، بوی شیر می‌دهد؛ بلکه می‌خواهد به طور غیرمستقیم و پوشیده به ما بگوید که او کودک است.

«کنایه» سخنی است که دو مفهوم دور و نزدیک دارد و مقصود گوینده، معنای دور آن است؛ نمونه:

بال در بال گنجشک، یک سال

مثل یک چشم بر هم زدن رفت

کنایه: یک چشم بر هم زدن ← معنی نزدیک: پلک چشم را یک بار روی هم گذاشتن

معنی دور: بسیار سریع و خیلی زود

از خجلی سر به گریبان برد

در بر من ره چو به پایان برد

کنایه: سر به گریبان بردن ← معنی نزدیک: سرش را پایین آورد تا نزدیکی یقه

معنی دور: شرمندگی شدن (چون انسان موقع شرمندگی، سرش را پایین می‌اندازد).

جناس

به دو واژه هم‌جنس و همسان «جناس» می‌گویند. گاه جز معنی، هیچ گونه تفاوتی با هم ندارند و گاه علاوه بر معنی، در یک مصوت یا صامت، ناهمسان هستند.

آرایه «جناس» شعر و نثر را زیباتر و خوش‌آهنگ‌تر می‌کند؛ نمونه:

شانه هر شاخه پر از لاله شد. (شانه، شاخه ← جناس)

یک خبر تازه رسید از نسیم

هم‌نشین ابر، هم کلام باد (یاد، باد ← جناس)

آن سفر مرا، کی رَوَد ز یاد

ارزش جناس: موسیقی و آهنگی است که در کلام می‌آفریند.

جناس دو دسته است:

۱- جناس همسان (تام): هرگاه دو واژه در نوشتن و خواندن یکسان باشند، اما در معنی با هم فرق داشته باشند، جناس همسان (تام) نامیده می‌شوند؛ به عبارتی دیگر، به یکسانی دو واژه با معنای متفاوت، در تعداد و ترتیب واج‌ها جناس همسان می‌گویند؛ نمونه:

گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

شیر (اولی): نام حیوان شیر (دومی): شیر خوردنی (شیر و شیر: جناس همسان)

مهرماه است، ماه مهر و امید

می‌گشایند باز مدرسه را

مهر (دومی): محبت و دوستی (مهر و مهر: جناس همسان)

مهر (اولی): ماه اول پاییز

– برادر که در بند خویش است، نه برادر، نه خویش است.

خویش (اولی): خود خویش (دومی): قوم و فامیل (خویش و خویش: جناس همسان)

۲- جناس ناهمسان (ناقص): در این نوع جناس، تمام حروف یا حرکت‌های دو یا چند کلمه شبیه هم نوشته می‌شوند و فقط یک صامت یا یک مصوت آنها متفاوت است؛ به عبارتی دیگر، به ناهمسانی دو کلمه در حرف اول، وسط یا آخر، جناس ناهمسان (ناقص) می‌گویند؛ نمونه:

□ کار، شکار □ مهر، میهر □ آزاد، آزار

جناس ناهمسان (ناقص) خود به سه نوع تقسیم می‌شود:

الف) جناس ناهمسان حرکتی: به کار بردن دو یا چند واژه که در تمام حروف، مشترک هستند، اما در حرکت‌ها (مصوت کوتاه) با هم اختلاف دارند. (ناهمسانی دو یا چند واژه در مصوت‌های کوتاه)؛ نمونه:

– گل از گل سر کشید این گونه رنگین (گل، گل ← جناس ناهمسان حرکتی)

– ای مهر تو در دل‌ها، وی مهر تو بر لب‌ها (مهر، مهر ← جناس ناهمسان حرکتی)

ب) جناس ناهمسان افزایشی: به کار بردن دو یا چند واژه که در تمام حروف با هم مشترک هستند، اما یک واژه، یک حرف بیشتر دارد. (ناهمسانی دو واژه در تعداد حروف)؛ نمونه:

□ یار □ بیار □ سرد □ سر □ کار □ کارد

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند

(چمان، چمن ← جناس ناهمسان افزایشی)

– تو در من، تو در زخم، دم می‌زنی تو در خاطراتم قدم می‌زنی

(دم، قدم ← جناس ناهمسان افزایشی)

آیین ماست سینه چو آیینه داشتن

– کفر است در طریقت ما کینه داشتن

(آیین، آیینه ← جناس ناهمسان افزایشی)

پ) جناس ناهمسان اختلافی: به کار بردن دو یا چند واژه که در یک حرف (واج) اختلاف دارند؛ این اختلاف ممکن است در اول، میان و آخر باشد. (ناهمسانی دو واژه در حرف اول، وسط یا آخر)؛ نمونه:

□ جمال □ کمال □ بید باد □ آزاد □ آزار

– هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

(اصل، وصل ← جناس ناهمسان اختلافی)

– دُرشت است پاسخ، ولیکن دُرست

(دُرشت، دُرست ← جناس ناهمسان اختلافی)

– بدان گه که خیزد خروش خروس

(خروش، خروس ← جناس ناهمسان اختلافی)

توجه: گاهی یک حرف و یک اسم با هم جناس هستند اما هرگز دو حرف را نمی‌توان جناس گرفت. نمونه: «بارم دهی آیم برت ورنه بمانم بر درت»

«بر» اول اسم به معنی نزد و آغوش و «بر» دوم حرف اضافه و جناس همسان است. دیگر جناس‌ها در این مصرع: «بار» و «بر» جناس افزایشی، بر (اسم) در جمله اول و در (حرف اضافه) جناس اختلافی.

سجع

به نوشته زیر توجه کنید:

۱- نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟

در این نمونه، دو واژه «زندان و فرمان» که در پایان جمله آمده‌اند، هم در واج‌های پایانی (ان) و هم در وزن (بخش) یکسان هستند: «زن+دان/فر+مان (هر دو، دو بخش است).

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم وزن هستند و واج‌های پایانی آنها نیز یکی است. به این نوع سجع، سجع «متوازی» می‌گویند.

۲- محبت را غایت نیست، از بهر آن که محبوب را نهایت نیست.

در این نمونه، دو واژه «غایت و نهایت» که در پایان جمله آمده‌اند، تنها در واج‌های پایانی یکی هستند (ت)، اما وزن (بخش) یکسانی ندارند. (غ+یت ← ۲ بخش / ن+ها+یت ← ۳ بخش).

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم‌وزن نیستند، اما واج‌های آخر آنها یکسان است. به این نوع سجع، سجع «مُطَرَّف» می‌گویند.

۳- مال از بهر آسایش عُمَر است، نه عُمَر از بهر گرد کردن مال.

در نمونه سوم، دو واژه «عمر و مال» که در پایان جمله آمده‌اند، تنها در وزن (بخش) یکسان هستند. (عمر ← یک بخش / مال ← یک بخش). واج‌های پایانی این دو واژه، یکسان نیست.

گاهی واژه‌هایی که در پایان دو جمله می‌آیند، هم‌وزن هستند؛ اما واج‌های آخر آنها یکسان نیست. به این نوع سجع، سجع «متوازن» می‌گویند.

به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت‌ها یا مصوَّت‌های پایانی، وزن یا هر دوی آنها هماهنگ باشند، کلمات «مُسَجَّع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.

سجع‌ها در پایان دو جمله به کار می‌روند و آهنگ دو جمله را به هم نزدیک می‌کنند. درست مانند قافیه که در پایان مصراع‌ها یا بیت‌ها می‌آید.

ایهام

ایهام از ریشه «وهم» و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است.

گاهی در سروده‌ها و نوشته‌ها، با واژه یا عبارتی برخورد می‌کنیم که دو یا چند معنی دارد. در این جا ذهن بر سر دو راهی قرار می‌گیرد و نمی‌داند در یک لحظه کدام یک از این دو معنی را انتخاب کند.

به نمونه زیر توجه کنید:

گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد

۲- نام زنی است.

واژه «شیرین» دو معنی دارد: ۱- دلچسب و گوارا

شاعر در «خواب شیرین» انسان را بر سر دو راهی قرار می‌دهد. آیا «شیرین» را به معنی دلچسب و گوارا بگیریم تا صفت برای واژه

«خواب» شود: «خواب دلچسب» یا به معنی نام زنی بگیریم که فرهاد عاشق او بوده است.

البته زمانی می‌توانیم آرایه ایهام را دریابیم که از معانی مختلف واژه‌ها و عبارات آگاه باشیم.

تعریف ایهام: آوردن واژه یا عبارتی است با حداقل دو معنی که یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن باشد. مقصود شاعر، معمولاً معنی دور و گاهی هر دو معنی است.

چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم

جان ریخته شد با تو، آمیخته شد با تو

۲- امید و آرزو

بو: ایهام: ۱- بوی خوش، رایحه

مراعات نظیر (تناسب یا شبکه معنایی)

گاهی در شعر یا نوشته، مجموعه‌ای از کلمه‌ها می‌آیند که با هم تناسب و ارتباط دارند. این تناسب می‌تواند از نظر جنس، نوع، مکان، زمان، همراهی و ... باشد. به این مجموعه‌ها و شبکه‌ها در ادبیات فارسی، مراعات نظیر یا تناسب یا شبکه معنایی می‌گویند. کاربرد این آرایه در شعر یا نثر، سبب زیبایی سخن می‌شود:

بی‌کران و موج در موج است

دامن دریای بی‌ساحل

در این بیت، بین واژه‌های «دریا، ساحل و موج» مراعات نظیر یا شبکه معنایی است.

من پاییز را جارو می‌کنم، زمستان را پارو می‌کنم، تابستان را می‌شویم تا همیشه بهار باشد.

اگر از شما بخواهیم که فصل‌های سال را بگوی، چه پاسخی می‌دهید؟ بله! می‌گویید: بهار، تابستان، پاییز، زمستان.

در این شعر هم شاعر این چهار فصل را در کنار هم آورده و از شبکه معنایی استفاده کرده است.

تمثیل (ارسال المثل)

به معنای «تشبیه کردن» و «مَثَل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، هرگاه شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان، ضرب‌المثل یا شبیه مَثَل را که دربردارنده مطلبی حکیمانه باشد، بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد، از «تمثیل» یا «ارسال المثل» استفاده کرده است.

برای نمونه سعدی در گلستان می‌گوید: «عالم بی عمل به زنبور بی عسل می‌ماند.»

همه مردم می‌دانند که «زنبور بی عسل» فایده‌ای برای انسان ندارد. سعدی هم می‌خواهد بگوید: دانشمندی که به دانش خود عمل

نمی‌کند، ارزشی ندارد؛ مثل زنبوری است که عسل نمی‌دهد و فایده‌ای ندارد. در حقیقت، «زنبور بی عسل» تمثیلی برای «عالم بی عمل» است.

گندم از گندم بروید، جو ز جو

از مکافات عمل غافل مشو

مصراع دوم «گندم از گندم بروید، جو ز جو» یک ضرب‌المثل (تمثیل) است. شاعر با آوردن این مصراع می‌خواهد بگوید هر کاری که انجام دهی، خوب یا بد، نتیجه آن کار به خودت برمی‌گردد.

یا:

نباشی بس ایمن به بازوی خویش

«خوردگاو نادان، ز پهلوی خویش»

در مصراع دوم، از یک مَثَل استفاده شده است.

به حکایت‌ها و داستان‌هایی که نتیجه آنها می‌تواند سرمشقی برای موارد مشابه باشد، «تمثیل» می‌گویند.

فایده تمثیل: به کمک «تمثیل» می‌توان بسیاری از مفاهیم را به روشنی منتقل کرد. مؤثرترین شیوه‌ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می‌گیرد، «تمثیل» است. مولانا برای بیان مطالب اخلاقی و عرفانی خود از تمثیل بسیار استفاده کرده است. این تمثیل‌ها بیشتر داستان‌ها و مَثَل‌های ساده و عامیانه هستند.

تلمیح

گاهی در هنگام خواندن شعر یا نوشته‌ای، با واژه‌هایی برخورد می‌کنیم که ما را به یاد یک داستان یا اتفاقی تاریخی یا آیه و حدیث و سخن معروف می‌اندازد؛ نمونه:

دیشب صدای تیشه از بیستون نیامد

گویا به خواب شیرین، فرهاد رفته باشد.

در این بیت، واژه‌هایی چون «بیستون، شیرین، فرهاد» ما را به یاد داستان معروف «فرهاد و شیرین» می‌اندازد.

یا:

چنین گفت پیغمبر راست‌گوی

ز گهواره تا گور دانش بجوی

این بیت هم ما را به یاد حدیث معروفی از پیامبر می‌اندازد. پیامبر بزرگوار در مورد آموختن دانش می‌فرماید: «أَطْلُبُ الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ». (از گهواره تا گور دانش بجوید).

یا:

شاعر یا نویسنده برای زیباتر ساختن و تأثیرگذاری بیشتر آن، به طور مستقیم و غیرمستقیم از آیات، روایات، احادیث، داستان‌ها و رویدادهای مهم تاریخی و ... استفاده می‌کند.

به این شیوه بهره‌گیری از سخن، تلمیح می‌گویند. تلمیح به معنی «با گوشه چشم اشاره کردن» است.

تضمین

آوردن آیه، حدیث، مصراع، بیت یا جمله‌ای از دیگران در میان سخن را «تضمین» می‌گویند؛ نمونه:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

هست کلید در گنج حکیم

مصراع اول، تضمینی است از آیه قرآن که نظامی در کتاب «مخزن الاسرار» خود آورده است.

نکته: معمولاً آیه، حدیث، سخن، مصراع یا بیت تضمین شده داخل گیومه قرار می‌گیرد.

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی»

حافظ در مصراع دوم، این بیت از رودکی (بوی جوی مولیان آید همی) را تضمین کرده است.

تفاوت میان تلمیح و تضمین:

اگر شاعر یا نویسنده عین یک حدیث، آیه، مصراع، بیت یا جمله (یا بخش بزرگی از آنها) را بیاورد، از تضمین استفاده کرده است. اما اگر فقط با چند کلمه به آیه یا حدیث یا بیت اشاره کرده باشد و عین آن آیه، حدیث، مصراع و ... را نیاورده باشد، تلمیح به کار رفته است.

واج‌آرایی (نغمه حروف)

به این بیت توجه کنید:

لبخند تو خلاصه خوبی‌هاست

لختی بخند، خنده گل زبیاست

در این بیت، صامت «خ» شش بار تکرار شده است. این تکرار واج، سبب موسیقی در متن شده و تأثیر بیشتری بر خواننده یا شنونده می‌گذارد. وقتی این بیت را می‌خوانید، ناخودآگاه لبخندی بر لبانتان می‌نشیند. خواندن این بیت، یادآور خنده‌ای است که شاعر تلاش کرده، آگاهانه آن را به تصویر بکشد.

واج‌آرایی، تکرار یک واج (صامت یا مصوت) در سخن است؛ به گونه‌ای که بر موسیقی و تأثیر آن بیفزاید.

نکته ۱: برخی واج‌ها، ممکن است به چند شکل نوشته شود؛ مثل واج / ز / که به شکل‌های «ذ، ض، ظ» نیز نوشته می‌شود. کنار هم آمدن یا تکرار شکل‌های مختلف یک واج نیز واج‌آرایی ایجاد می‌کند؛ نمونه:

در حَضِیض (مکان پست) هم می‌توان عزیز بود.

تکرار واج / ز / که با دو حرف «ز» و «ض» در این مصراع آمده است، سبب واج‌آرایی شده است.

نکته ۲: گاه واج‌آرایی در مصوّت کوتاه رُخ می‌دهد:

نرگسِ مستِ نوازشگرِ مردم‌دارش / خون عاشق به قَدَحِ گر بخورد، نوشش باد

یا:

خوابِ نوشینِ بامدادِ رحیل (کوچ) / باز دارد پیاده را ز سَبیل (رفتن)

در این دو بیت، تمامی واژه‌های مصراع اوّل با مصوّت کوتاه کسره «ِ» به هم پیوسته‌اند. تکرار این مصوّت بر موسیقی بیت افزوده است.

یادآوری: پیشینیان تکرار مصوّت کوتاه کسره «ِ»، را تَتَابِعِ اِضَافَات می‌نامیده‌اند و چنین می‌پنداشتند که مانع روشنی و رَسایی سخن است؛ در حالی که چنین نیست و این تکرار، گاه موسیقی بیت را بیشتر می‌کند و بر تأثیر آن می‌افزاید.

واژه‌آرایی (تکرار)

گاهی واژه‌ها تکرار می‌شوند. تکرار واژه‌ها بر تأثیر آهنگین سخن می‌افزاید و سبب زیبایی آن می‌شود؛ نمونه:

جهان را بدیدم، وفایی ندارد / جهان در جهان آشنایی ندارد

واژه «جهان» سه بار تکرار شده است و بر موسیقی و تأثیر آن بر خواننده افزوده است.

یا:

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من / از خاک بیشتر نه، که از خاک کم‌تریم

واژه «خاک» سه بار و واژه «بیشتر» دو بار تکرار شده است.

نکته: واژه‌آرایی (تکرار)، زمانی پدید می‌آید که واژه‌ای دو بار یا بیشتر، در یک معنی بیاید. هر سه واژه «خاک» در بیت بالا، به یک معنی است. برای همین آرایهٔ واژه‌آرایی (تکرار) دارد.

اما به این نمونه توجه کنید:

گلاب است گویی به جویش روان / همی شاد گردد ز بویش روان

در این نمونه، واژه «روان» دو بار آمده است، اما معنی این دو واژه یکسان نیست. «روان»، در مصرع اوّل به معنی «رونده و جاری» است و در مصرع دوم «روان» به معنی «جان» است؛ بنابراین نمی‌توان گفت در این بیت، آرایهٔ واژه‌آرایی به کار رفته است.

اغراق

(مبالغه، غلو): هنگامی است که شاعر یا نویسنده، صفتی را در فرد یا پدیده‌ای برجسته کند که در زندگی روزمره و عادی، خیلی آن را نپذیریم و با آن روبه‌رو نشویم:

که گفتت برو دست رستم ببند / نبندد مرا دست، چرخ بلند

در این بیت، شاعر به گونه‌ای اغراق‌آمیز، از توانایی و قدرت بالای رستم سخن می‌گوید. «حتّی روزگار هم نمی‌تواند مرا اسیر کند.» اغراق مناسب‌ترین ابزار برای آفریدن صحنه‌های حماسی است.

تضاد

به این نمونه توجه کنید:

هر کسی در خانهٔ خود / در کنار خانواده

شاد یا غمگین نشسته / گوش و چشم و لب گشاده

در این شعر، کدام یک از واژه‌ها با هم تضاد دارند؟ درست است: «شاد و غمگین» دو واژه‌ای هستند که از نظر معنایی با هم در تضاد هستند.

هرگاه دو یا چند کلمه از نظر معنایی در تضاد باشند، به آنها کلمات «متضاد» می‌گویند. بهره‌گیری از این آرایه، سبب گسترش دامنهٔ معنا و جذابیت فضای معنایی سخن می‌شود.

«پرنده‌ای در آسمان پر زد، سبک

و سنگ‌پشت رو به خدا کرد و گفت:

«این عدل نیست، این عدل نیست

کاش پُشتم را این همه سنگین نمی‌کردی»

نکته: آوردن فعل مثبت و منفی از مصدری یکسان، هنرمندانه‌ترین و لطیف‌ترین نوع تضاد است؛ نمونه:

بار فراق دوستان بس که نشسته بر دلم می‌رود و نمی‌رود، ناقه (شتر) به زیر محملم (تخت روان)

یا:

وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم شکستی و نشکستم، بُریدی و نبریدم

پارادوکس (متناقض‌نما، تناقض)

به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای؟

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طور که می‌بینید، واژه‌های «حاضر» و «غایب» با هم متضاد هستند. اما در این بیت، هم‌زمان به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند؛ به بیان دیگر، «غایب» صفت «حاضر» واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که «حاضر» است، نمی‌تواند «غایب» باشد؛ چون این دو صفت، متناقض‌اند؛ یعنی جمع شدن آنها با هم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کند. با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع‌کننده (قانع‌کننده) و پذیرفتنی است. به این گونه کاربرد مفاهیم، آرایه «متناقض‌نما»، «تناقض» یا «پارادوکس» می‌گویند.

نمونه‌های دیگر از آرایه متناقض‌نما (پارادوکس):

– غیر عربانی لباسی نیست تا پوشد کسی

«لباسی از عربانی»: تناقض

– روشن‌تر از خاموشی چراغی ندیدم.

«روشن‌تر از خاموشی»: متناقض‌نما

– از تهی سرشار / جویبار لحظه‌ها جاری‌ست

«از تهی سرشار» یا «خالی پر»: پارادوکس

حُسن تعلیل

به بیت زیر، توجه کنید:

نمونه اول: تویی بهانه آن ابرها که می‌گریند بیا که صاف شود این هوای بارانی

شاعر در مصراع اول، دلیل باریدن باران از ابرها را غیبت امام زمان (عج) می‌داند. در ادامه شاعر از امام زمان می‌خواهد که با ظهورش جلوی باران را بگیرد.

در واقع شاعر در این بیت، برای باریدن باران از ابرها، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است.

نمونه دوم: درخت سایه‌فکن بس که می‌گنی از بیخ گشوده پنجه ز ظلمت به کردگار، چنار

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری برگ‌های چنار، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن دادخواهی چنار به خاطر بریدن درختان است.

نمونه سوم: بید مجنون در تمام عمر، سر بالا نکرد حاصل بی‌حاصلی نبود به جز شرمندگی

در این بیت، شاعر برای شکل ظاهری و آویزان بودن شاخه‌ها و برگ‌های درخت بید، علتی شاعرانه اما غیرواقعی آورده است و آن، سرافکندگی بید، به سبب بی‌ثمر و بی‌حاصل بودن است.

هرگاه شاعر یا نویسنده، دلیلی غیرواقعی اما ادبی برای موضوعی بیان کند، چنان که ذهن مخاطب آن را بپذیرد، از آرایه «حُسن تعلیل» استفاده کرده است.

اسلوب معادله

به بیت زیر توجه کنید:

نمونه اول: عیب پاکان زود بر مردم هویدا می‌شود موی اندر شیر خالص زود پیدا می‌شود صائب

معنی بیت: انسان‌های پاک و درستکار، اگر کار ناپسندی انجام دهند، مردم سریع متوجه می‌شوند؛ همان‌گونه که یک تار مو در شیر سریع دیده می‌شود.

در این بیت، شاعر مصراع دوم را به عنوان مثال و مصداقی برای مصراع اول می‌آورد. به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد.

نمونه دوم: عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را دزد دانا می‌گشود اول چراغ خانه را زیب‌النسا

معنی بیت: وقتی عشق وجود انسان را فرا بگیرد، عقل و هوش خردمند را با خود می‌برد؛ همان‌گونه که دزد دانا وقتی برای دزدی وارد خانه می‌شود، اول روشنایی خانه را خاموش می‌کند.

در این بیت نیز، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد. در واقع شاعر بر پایه تشبیه، بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است. به این نوع کاربرد شاعرانه، «اسلوب معادله» می‌گویند. توجه: در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه سوم: **شانه می‌آید به کار زلف در آشفستگی** **آشنایان را در ایام پریشانی پیرس** **سلیم طهرانی**

نمونه چهارم: **عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را** **سیل، یکسان می‌کند پست و بلند راه را** **غنی کشمیری**

نمونه پنجم: **مستمع، صاحب‌سخن را بر سر کار آورد** **غنچه خاموش، بلبل را به گفتار آورد** **صائب**

اصطلاحات شعر

تَخْلُص

به این بیت از حافظ توجه کنید:

گفتم زمانِ عشرت، دیدی که چون سر آمد گفتا خموش حافظ، کاین غصه هم سر آید

نام «حافظ» در مصرع دوم این بیت آمده است. نام اصلی حافظ «شمس‌الدین محمد» است، اما همه او را به نام «حافظ» می‌شناسند. در واقع «حافظ» نام شعری اوست. **تَخْلُص** مانند امضای شاعر است که در پایان شعرش آورده می‌شود. شاعر برای این که شعر خودش را امضا و تأیید کند، نام شعری خود را در بیت‌های پایانی شعر می‌آورد. **تَخْلُص** در بیت آخر یا یکی مانده به آخر آورده می‌شود.

به بیتی که دارای **تَخْلُص** است، بیت **تَخْلُص** می‌گویند. **تَخْلُص** به معنی «خلاص شدن و رهایی یافتن» است. گویی شاعر با سرودن بیت **تَخْلُص**، از بند سخن آزاد می‌شود.

قافیه

به واژه یا واژه‌های غیرتکراری که در پایان مصراع‌های یک شعر، قبل از ردیف می‌آیند و در یک یا چند حرف مشترک هستند، **قافیه** می‌گویند.

چو خواهی که نامت بود جاودان **مکن نام نیک بزرگان نهان**
قافیه قافیه

در شعر سنتی، آوردن قافیه اجباری است. اما قافیه در شعر نیمایی جایگاه مشخصی ندارد:

هر چند که مثل غنچه

دلتنگی

لبخند بزن

شکفته شو

گل باش

من آینه‌ام

چرا تو

سنگی؟

قافیه: دلتنگی، سنگی.

ردیف

به واژه یا واژگانی که پس از قافیه بیایند و تکرار شوند، **ردیف** می‌گویند:

هزار نغمه ز موسیقی خدا می‌زد نسیم دهکده آهنگی آشنا می‌زد

ردیف: می‌زد

قافیه: آشنا، خدا

ریخت در خانه آواز گنجشک

با هیاهوی پرواز گنجشک

ردیف: گنجشک

قافیه: پرواز، آواز

ردیف علاوه بر این که آهنگ و موسیقی شعر را افزایش می‌دهد، پیوندهای جدیدی با واژگان بیت‌ها به وجود می‌آورد و ظرفیت معنایی شعر را افزایش می‌دهد.

گاهی ردیف از تکرار یک واژه مثل اسم، فعل، صفت و ... به دست می‌آید و گاهی به شکل یک جمله و عبارت خود را نشان می‌دهد:

تکرار یک واژه: بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

قافیه ردیف

قافیه ردیف

تکرار یک جمله: یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر

پرسوزترین گدازه از عشق بگیر

قافیه ردیف

قافیه ردیف

یادآوری: همان‌گونه که قبلاً گفته شد، ردیف کلماتی هستند که پس از قافیه می‌آیند. این کلمه‌ها هم از نظر نوشتاری و هم از نظر معنایی باید شبیه هم باشند. اگر از نظر نوشتن شبیه هم باشند، اما از نظر معنایی با هم تفاوت داشته باشند، دیگر ردیف نیستند، بلکه قافیۀ شعر هستند:

گلاب است گویی به جویش روان

همی شاد گردد ز بویش روان

«روان» در آخر مصرع اول و دوم آمده است. در نگاه اول، «روان» به نظر ردیف است، اما وقتی شعر را معنی می‌کنیم متوجه می‌شویم که «روان» مصراع اول به معنی «جاری» است و «روان» مصرع دوم به معنی «روح و جان» است. بنابراین «روان» با «روان» قافیه است نه ردیف.

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

در این بیت، «باد» در مصرع اول «اسم» است، به معنی «هوا»، اما در مصرع دوم فعل دعایی است. بنابراین قافیۀ اصلی این بیت «باد» است. البته این بیت، دو قافیه دارد. «نیست» در مصرع اول فعل است، اما در مصرع دوم، اسم به معنی «نابود» است. بنابراین قافیه هستند. اما قافیۀ اصلی «باد» است.

نکته (۱): فعل وقتی می‌تواند قافیه شود که در بیت، یک بار نقش فعل داشته باشد و در مصراع دیگر اسم باشد. مثل (باد) در بیت بالا. در غیر این صورت، حتی اگر معنی فعل در دو مصراع یکسان نباشد، نمی‌توان آن را قافیه گرفت.

نکته (۲): ردیف همیشه بعد از قافیه می‌آید، اگر کلمه‌هایی به یک شکل و معنی، قبل از قافیه تکرار شوند، دیگر ردیف نیستند؛ نمونه:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده

فلک گفت احسنت و مه گفت زه

قافیه

قافیه

در این نمونه، واژه «گفت» قبل از قافیه آمده است؛ بنابراین ردیف نیست.

قالب‌های شعر فارسی

قصیده

قصیده نوعی از شعر است که مصرع اول و مصراع‌های زوج آن هم‌قافیه‌اند؛ شکل تصویری قصیده:

☆ _____
☆ _____
☆ _____
☆ _____

☆ _____

قصیده، قالب رایج شعر فارسی از قرن سوم تا پایان قرن ششم است. موضوع و مضمون اصلی قصیده، ستایش و مدح است؛ اما به مسائل دیگری چون وصف، مرثیه، پند و اندرز، حکمت و عرفان نیز می‌پردازد.

«رودکی، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، مسعود سعد، انوری، خاقانی، سعدی، قاتنی، ملک‌الشعرای بهار، مهدی حمیدی، امیری فیروزکوهی و مهرداد اوستنا» در قالب قصیده بسیار نامدار هستند.

قصیده «دماوندیه» از ملک‌الشعرای بهار از زیباترین و مشهورترین قصیده‌های معاصر است که چند بیت از آن، در اینجا آورده می‌شود:

ای گنبد گیتی ای دماوند
ز آهن به میان یکی کمر بند
بنهفته به ابر، چهر دل‌بند ...

ای کوه سپید پای در بند
از سیم به سر یکی کُله خود
تا چشم بشر نبیندت روی

پیشتر بدانیم: (صرفاً جهت مطالعه دانش آموزان)

قصیده معمولاً چهار بخش دارد:

- ۱- **تَغَزُّلُ**: مقدمه قصیده است با مضامینی چون عشق، یاد جوانی و وصف طبیعت.
 - ۲- **تَخْلُصُ**: پیوند میان مقدمه و تنه اصلی قصیده است. (بیت یا ابیاتی که مقدمه قصیده را به تنه اصلی آن پیوند می دهد).
 - ۳- **تنه اصلی**: مقصود اصلی شاعر از سرودن قصیده در تنه اصلی بیان می شود با محتوایی چون مرثیه، عرفان، پند و اندرز، حکمت و ... تنه قصیده، اصلی ترین بخش قالب قصیده است؛ زیرا مقصود اصلی شاعر را در بر دارد.
 - ۴- **شریطه و دعا**: شامل دعا برای جاودانه بودن ممدوح (کسی که مورد مدح و ستایش قرار می گیرد) است. شریطه و دعا در پایان قصیده و در پاسخ جمله های شرطی می آید.
- مَطْلَعُ**: بیت اول قصیده و غزل را می گویند. شاعر می کوشد تا لفظ و معنی این بیت، جذاب و دل نشین باشد تا مخاطب را به خواندن یا شنیدن آن برانگیزد.
- تجدید مطلع**: تجدید مطلع، تنها در قصیده دیده می شود. گاهی تعداد ابیات قصیده بسیار طولانی می شود. شاعر برای انتقال از موضوعی به موضوع دیگر و یا طولانی ساختن قصیده و همچنین استفاده از قافیه های قبلی، بیتی که هر دو مصراع آن قافیه داشته باشد، می آورد.
- مَقْطَعُ**: بیت آخر قصیده را گویند. شاعران تلاش می کنند برای شعرشان، مقطع خوبی انتخاب کنند؛ زیرا این بیت پایان دهنده شعرشان است.

غزل:

غزل شعری است حداقل در پنج بیت که مصراع اول و مصراع های زوج آن هم قافیه اند؛ شکل تصویری غزل:

☆ _____	☆ _____
☆ _____	_____
☆ _____	_____
☆ _____	_____
☆ _____	_____

نکته: شکل تصویری غزل با قصیده از نظر قافیه یکی است، اما از نظر محتوا و تعداد بیت ها، غزل با قصیده تفاوت دارد. در قصیده حداقل بیت ها، پانزده بیت است و طولانی ترین قصیده حدود سی صد و اندی بیت دارد. اما در غزل حداقل بیت ها، پنج بیت است و حداکثر آن دوازده تا پانزده بیت.

□ از لحاظ محتوا، شاعر در قصیده به ستایش و مدح، مرثیه، وصف، پند و اندرز و حکمت و عرفان می پردازد، اما غزل محتوایی عاشقانه و عارفانه دارد.

□ همان گونه که گفته شد «درون مایه غزل»، عشق، عرفان یا آمیزه ای از این دو است. از زمان مشروطه مضامین اجتماعی هم به غزل راه یافته است و کسانی چون «فرخی یزدی» به سرایش غزل اجتماعی پرداختند. غزل در قرن ششم هجری قمری گسترش یافت.

□ محتوای غزل در آغاز عاشقانه است و در مورد عشق زمینی، اما با ظهور سنایی، شاعر عارف قرن ششم، معشوق زمینی غزل، جای خود را به معشوق آسمانی می دهد و غزل عارفانه می شود.

□ غزل عاشقانه را سعدی و غزل عارفانه را مولانا جلال الدین به اوج خود می رسانند، اما با ظهور حافظ که سرآمد غزل سرایان شعر فارسی است، غزل محتوایی نو می یابد؛ او غزل عارفانه و عاشقانه را در هم می آمیزد.

غزل سرایان برتر ادب فارسی: حافظ، مولوی، سعدی، صائب (در زمان گذشته)، رهی معیری، شهریار، قیصر امین پور (معاصر) شعرخوانی «آفتاب حسن» و درس «یاران عشق» فارسی یازدهم، در قالب غزل سروده شده اند.

مثنوی

مثنوی قالب شعری است که هر بیت آن قافیه ای جداگانه دارد.

به عبارت دیگر، قافیه های هر بیت با بیت دیگر متفاوت است. شکل تصویری مثنوی:

○ _____	○ _____
△ _____	△ _____
☆ _____	☆ _____
□ _____	□ _____

...

قالب مثنوی برای سرودن داستان‌ها و مطالب طولانی مناسب است؛ زیرا قافیه هر بیت به صورت جداگانه می‌آید و شاعر می‌تواند پس از چند بیت، از قافیه قبلی نیز استفاده کند.

موضوع و درون‌مایه مثنوی: حماسی، اخلاقی، عاشقانه و عارفانه.

به قالب مثنوی، «دوتایی» هم می‌گویند. چون در هر بیت، هر دو مصراع، هم قافیه هستند.

مثنوی از قدیمی‌ترین قالب‌های شعر فارسی و خاص‌تر زبان فارسی است. از مهم‌ترین مثنوی‌های فارسی، می‌توان «شاهنامه فردوسی»، بوستان سعدی، مثنوی معنوی مولوی و خمسه نظامی را نام برد.

در فارسی یازدهم، درس «نیکی» و شعرخوانی «زاغ و کبک» در قالب مثنوی سروده شده‌اند.

قطعه

شعری است که تنها مصراع‌های زوج آن هم‌قافیه‌اند.

این قالب حداقل در دو بیت سروده می‌شود. یعنی اگر کمتر از دو بیت باشد، نمی‌توان نام قطعه را بر روی آن گذاشت؛ شکل تصویری قطعه:

○	_____	_____
○	_____	_____
○	_____	_____
○	_____	_____

موضوع قطعه معمولاً مطالب اخلاقی، اجتماعی، تعلیمی، ستایش و هجو (بدگویی و سرزنش)، حکایت، شکایت، درخواست و تقاضا است.

انوری، ابن‌یمین (از شاعران گذشته) و پروین اعتصامی (از شاعران معاصر) از قطعه‌سرایان مشهور هستند. در درس سوم فارسی یازدهم، در بخش گنج حکمت به نام «چو سرو باش» قالب قطعه از گلستان سعدی آمده است:

به آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی	پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید، چو نخل باش کریم	وَرَت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

رباعی

رباعی شعری است چهار مصراع که مصراع اول، دوم و چهارم آن هم‌قافیه‌اند و در مصراع سوم، معمولاً قافیه آورده نمی‌شود. البته بعضی از شاعران، در مصراع سوم هم قافیه می‌آورند؛ شکل تصویری رباعی:

○	_____	○	_____
○	_____	○	_____

پیام اصلی شاعر، معمولاً در مصراع آخر رباعی می‌آید و سه مصراع دیگر، مقدمه سخن شاعر است. درون‌مایه رباعی بیشتر **عارفانه، عاشقانه یا فلسفی** است.

رباعی از زمان رودکی تا کنون در شعر فارسی رواج داشته است. این نوع شعر، مناسب‌ترین قالب برای ثبت لحظه‌های کوتاه شاعرانه است و در همه دوره‌ها رواج داشته است.

خیام، شاعر قرن پنجم، بهترین رباعی‌سرای شعر فارسی است. **عطار**، **مولوی** و **باباافضل** از دیگر سرایندگان نامدار رباعی هستند. رباعی زیر از محمدعلی مجاهدی از درس دهم فارسی یازدهم برای نمونه آورده می‌شود:

ای کعبه به داغ ماتمست، نیلی پوش	وز تشنگی‌ات، فرات در جوش و خروش
جز تو که فرات، رشحه‌ای از یم توست	دریا نشنیدم که کِشد مَشک به دوش

دو بیتی

شعری است که همیشه در دو بیت سروده می‌شود؛ همانند رباعی. مصراع اول، دوم و چهارم آن هم‌قافیه‌اند و در مصراع سوم، معمولاً قافیه آورده نمی‌شود. البته همانند قالب رباعی، گاهی مصراع سوم هم قافیه دارد. شکل تصویری قالب دوبیتی، دقیقاً مانند قالب رباعی است:

○	_____	○	_____
○	_____	○	_____

دوبیتی را در فارسی، «ترانه» هم می‌گویند. درون‌مایه دوبیتی، **عاشقانه و عارفانه** است. **باباطاهر همدانی** (از شاعران گذشته) و **فایز دشتستانی** (از شاعران معاصر) مشهورترین دوبیتی‌سرایان هستند.

دوبیتی، رایج‌ترین قالب شعری در نزد روستاییان باذوق و خوش‌لهجه است.

دو بیتى زیر از باباطاهر عریان است:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند، دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

پیشتر بدانیم: (صرفاً جهت مطالعه دانش آموزان)

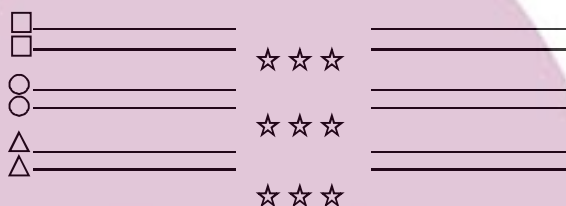
تفاوت اصلی قالب‌های رباعی و دوبیتی، در وزن است. یعنی، اگر اولین هجای (بخش) مصراع، هجای کوتاه باشد، دوبیتی است و اگر هجای بلند باشد، رباعی است. وزن رباعی «لا حول و لا قوة إلا بالله» است.

برای نمونه، مصراع «دلم را جز تو کس دلبر نباشد» را در نظر بگیرید. واژه اول این مصراع «دلم» است. اکنون «دلم» را بخش کنید؛ «دِ-لَم» دو بخش یا دو هجا دارد. بخش اول «دِ» است که از یک صامت (د) + یک مصوت کوتاه (ی) تشکیل می‌شود. بنابراین قالب این شعر، دوبیتی است.

اما به مصراع «مردی باید، بلندهمت مردی» دقت کنید. اولین واژه «مردی» است که دو هجا (بخش) دارد: مر + دی. بخش اول «مَر»، هجای بلند است و از سه واج تشکیل شده است: (م + ر + ی). بنابراین قالب این شعر، رباعی است.

چهارپاره

قالب چهارپاره پس از مشروطه در ایران گسترش یافت. این قالب از چند بند هم‌وزن و هم‌آهنگ تشکیل شده است. هر بند دارای چهار مصراع است و معمولاً مصراع‌های زوج آن، هم‌قافیه‌اند. به این نوع شعر، «چهارپاره» یا «دوبیتی پیوسته» نیز می‌گویند. شکل تصویری چهارپاره:



چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می‌رود. در واقع چهارپاره همانند پلی است که شعر گذشته و شعر نو را به هم پیوند می‌دهد.

ملک الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توکلی از سرایندگان مشهور چهارپاره‌اند.

درس سوم فارسی یازدهم به نام «در امواج سند» در قالب چهارپاره سروده شده است.

شعر نیمایی

شعری است با مصراع‌های کوتاه و بلند که در آن آوردن قافیه نیز اجباری نیست. شاعر هر جا که بیان خود را نیازمند واژه‌های هم‌قافیه می‌بیند، از آن استفاده می‌کند. در این نوع شعر، ردیف نیز حالتی همانند قافیه دارد؛ یعنی هر جا شاعر احساس کند که بدان نیاز دارد، به دنبال قافیه، از آن استفاده می‌کند؛ نمونه:

رازِ راه

رفتن است

راز رودخانه

پُل (قافیه)

راز آسمان

ستاره است

رازِ خاک

گُل (قافیه)

شعر نیمایی همانند شعر سنتی دارای وزن است؛ یعنی، وزن و آهنگ آن با گوش احساس می‌شود.

درون‌مایه و محتوای شعر نیمایی بر اساس تجربه‌های شخصی شاعر است؛ یعنی، شاعر حق دارد از هر اندیشه‌ای اعم از غنایی، فلسفی، اجتماعی و ... سخن بگوید؛ به شرط آن که سخن برخاسته از احساس او باشد.

بیشترین درون‌مایه و مضامین شعر نیمایی «عشق، سیاست، اجتماع، احساسات و تجربه‌های فردی» است.

«علی اسفندیاری» مشهور به «نیمایوشیخ» با سرودن شعر «افسانه» در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی، اولین گام جدی را در راه گسترش قالب نیمایی برداشت.

نیمایوشیخ، مهدی اخوان ثالث، فروغ فرخزاد و سهراب سپهری از نیمایی‌سرایان مشهور هستند.

سروده زیر، از مهدی اخوان ثالث، در قالب نیمایی است:

من اینجا بس دلم تنگ است

و هر سازی که می‌بینم بدآهنگ است

بیا ره توشه برداریم

قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم

ببینم آسمان هر کجا آیا همین رنگ است؟!

شکل تصویری قالب نیمایی:

* _____

 * _____

 * _____

 * _____

قرابت معنایی

اگر می‌خواهید به پرسش‌های قرابت معنایی و تناسب مفهومی پاسخ درست دهید؛ بهتر است به نکته‌های زیر توجه کنید:

۱- درست خواندن: اولین گام برای درک مفاهیم یک متن، چه نظم، چه نثر، درست خواندن آن متن است.

بسیاری از واژه‌ها از نظر نوشتاری یکسان هستند اما تلفظ و معنای متفاوتی دارند؛ نمونه:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

در مصراع دوم «مهر» در عبارت «مهر کردن» به معنی خاموش و قفل کردن است. اگر به جای «مهر»، «مهر» بخوانیم، قادر به درک مفهوم بیت نمی‌شویم.

پسر را نشانند پیران ده که مهرت بر او نیست مهرش بده

در مصراع دوم، دوبار «مهر» به کار رفته است. (در هنگام خواندن اولی باید «مهر» به معنی محبت و عشق و دوستی و در هنگام خواندن دومی «مهر» به معنی کابین و مهریه زن در نظر گرفته شود تا جمله معنی‌اش کامل شود.)

۲- گاهی برخی از اجزای جمله حذف می‌شوند. حذف اجزای جمله، بیشتر در شعر رخ می‌دهد. در هنگام خواندن چنین متن‌هایی باید با توجه به جمله‌های قبل و بعد با معنا و مفهوم سخن، اجزای حذف شده را پیدا کنید و در هنگام مرتب کردن اجزای متن، آن اجزای حذف شده را جاگذاری کنید تا معنی و مفهوم متن را کامل درک کنید.

نمونه: هم قدم تاجوران زمین هم نفس حضرت روح‌الامین

خواندن این بیت، این گونه است: [او] هم قدم تاجوران زمین [بود]. [او] هم نفس حضرت روح‌الامین [بود].

با کمی دقت متوجه می‌شوید که نهاد (او) و فعل (بود) در هر دو مصراع حذف شده است و در هنگام معنی این بیت، باید این محذوفات مورد توجه قرار گیرد.

۳- شناختن انواع «را» در درک مطلب یک متن، خواه نظم، خواه نثر، کمک بسیاری می‌کند.

«را» بیشتر به عنوان نشانهٔ مفعولی به کار می‌رود؛ نمونه:

پاک کن از غیبت مردم دهان خویش را ای که از مسواک هر دم می کنی دندان سفید

«را» در مصراع اول نشانه مفعول، «دهان خویش» گروه مفعولی.

گاهی «را» نشانه مفعولی از جمله حذف می شود؛ نمونه:

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون پنهان نمی ماند که خون بر آستانم می رود

در مصراع اول، «را» نشانه مفعولی حذف شده است: ریش درون [را] پنهان کنم.

«را» علاوه بر نشانه مفعولی، به عنوان حرف اضافه و فک اضافه نیز کاربرد دارد؛ اگر بتوانیم با کاربردهای گوناگون «را» آشنا شویم،

قدم بزرگی در معنی و درک مفهوم یک متن برداشته ایم.

نمونه اول:

طمع را نه چندان دهان است باز که باز نشیند به یک لقمه آز (طمع)

«را» در مصراع اول، به معنی «به» حرف اضافه است: پادشاه به کاوه گفت.

نمونه دوم:

بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بدان محضر اندر گواه

«را» در مصراع اول، به معنی «به» حرف اضافه است.

۴- گاهی شاعران و نویسندگان برای منفی کردن فعل جمله، قید «نه» را در جمله وارد می کنند و فعل جمله را به شکل مثبت

می آورند. در هنگام معنا کردن آن متن، باید فعل را منفی در نظر بگیرید؛ نمونه:

چشمی که نه فتنه تو باشد چون گوهر اشک غرق خون باد

در مصراع اول، «نه» با فاصله از فعل «باشد» قرار گرفته است و در هنگام معنی باید در کنار هم قرار گیرند: «چشمی که فتنه و شیفته

تو نباشد و ...»

یا: خم ها همه در جوش و خروشد ز مستی وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

در مصراع دوم، «نه» به صورت قید با فاصله از فعل «است» قرار گرفته است و در هنگام معنی باید در کنار هم قرار گیرند: «آن شرابی

که در آنجاست، حقیقی است و مجاز نیست.»

توجه: «نه» و «نی» گاهی به جای فعل «نیست» به کار می رود؛ نمونه:

تو خود به جوشن و برگستوان نه محتاجی (محتاج نیستی) که روز معرکه بر خود زره کنی مو را

۵- گاهی میان دو واژه، نه می شود کسره آورد و نه مکث کرد؛ زیرا هیچ یک از این دو حالت، معنی را کامل نمی کند. در این مواقع، به

احتمال زیاد با یک واژه مرکب روبه رو هستید. باید این دو واژه را سرهم و پیوسته به صورت یک واژه بخوانید؛ نمونه:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کان که شد گشته او، نیک سرانجام افتاد

در مصراع دوم، «نیک سرانجام» یک واژه مرکب است و باید سرهم خوانده شود.

و یا:

شها! بهار جوانی من گذشت و رسید خزان پیری انده فزای شادی کاه

در مصراع دوم، صفت های «انده فزای» و «شادی کاه» یک واژه هستند و باید در کنار هم قرار گرفته و معنی شوند.